



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue
Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@gmail.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و محمدعلی دولتشاهی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو
طرح آرم میراث ایران: هما پیروز
خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

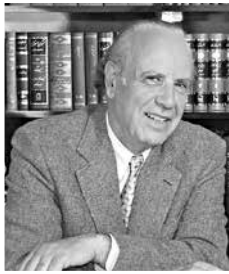
۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۸		نامه به سردبیر
۱۰		خبرها
۱۱		نشانه‌هایی از نجوم مدرن در کتیبه‌های باستانی
۱۲		صفای لرستانی درگذشت
۱۳		درگذشت فرامرز سلیمانی
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب برخورد آرا
۲۰	مرتضی شاهمیر	زبان وسیله‌ای برای ارتباط معنوی...
۲۱		تغییرات آب و هوایی دلیل نابودی شهر سوخته
۲۲		دو شعر از نیر و سعدی
۲۳	راضیه عابدی	شناخت هنجار و ناپهنجار اجتماعی
۲۵		نمودار تبارشناسی نام‌آوران شاهنامه
		فرهنگ و هنر
۲۶	اردشیر لطفعلیان	رومی، محبوب‌ترین شاعر در آمریکا
۲۷	اینترنت	شغل شما چیست؟
۲۸	محمود دهقانی	عاشق عیسوی و شاه عباس صفوی
۳۰	جعفر سپهری	آیین زن‌شاهی
۳۱	شبا‌هنگ	نوروز پیروز (شعر)
۳۲	شاهرخ احکامی	عجب دنیای غربی است
۳۵	اردشیر لطفعلیان	شعرهای آدرین مولدر
۳۶	هوشنگ گیلک	گذری بر تاریخ ادبیات ایران پس از اسلام
۳۹	فریبا شش‌بلوکی	زنی را می‌شناسم من
۴۰	مسعود میرشاهی	کافرستان (نورستان)
۴۲	اینترنت	قدیمی‌ترین کلیسا در ایران
۴۳	برگرفته از اینترنت و تنظیم از میراث ایران	یادی از نصرت رحمانی
۴۴	تارنمای «نگرشی بر تاریخ و فرهنگ ایران»	هرملین، ایرانی تراز ایرانی
۴۵	شاهرخ احکامی	گفتگو با تورج پرنگ

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستان ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283

سخنی با خوانندگان



فرا رسیدن نوروز و بهار، آغاز فصل رویش و سرسبزی و شادابی را از طرف کارکنان «میراث ایران» در آغاز بیست و یکمین سال تولد «میراث ایران» به همه عزیزان، خوانندگان و هم‌وطنان برون و درون مرز صمیمانه شادباش می‌گویم و امیدوارم دیگر دغدغه و هراسی که سال‌ها به خاطر احتمال بروز جنگ و ویرانی بر فراز آسمان این سرزمین پر برکت و محبوب سایه انداخته بود، برای همیشه از میان رفته باشد و بالاخره ایرانی‌ها بتوانند پس از قریب به سی و هشت سال با دورنمای روشنی از آینده در آرامش و صلح و صفا با یکدیگر، همسایگان و سایر مردم جهان هم‌زیستی نمایند.

بیست و یک سال از عمر مجله «میراث ایران» می‌گذرد و در این سال‌های پر از فراز و نشیب، با همه مشکلات فراوان مالی و سنگ اندازی یاران نیمه‌راهی که آرزوی توقف این تلاش فرهنگی را داشتند، و هنوز هم دارند، توانسته‌ایم بدون وقفه آن را به عاشقان و دوستداران سرزمین ایران تقدیم کنیم.

در این بیست و یک سال که شاهد رنج‌ها و سختی‌های بسیاری در زندگی هم‌وطنان خود در درون و بیرون مرزهای ایران بوده‌ایم، به هیچ‌وجه نتوانسته‌ایم که از کنار این سختی‌ها و دشواری‌ها بی‌اعتنا و خونسرد بگذریم. در طول سال‌های بعد از انقلاب، شاهد چه قتل‌ها و اعدام‌ها و سر به نیست کردن‌ها که نبوده‌ایم. در این بیست و یک سال چه بسیار نخبگانی که به جای استفاده از دانش و تجربه آنها برای ساختن ایرانی پرافتخار، به چوبه دار و میدان تیرباران سپرده نشده‌اند. و چه بسیاری که با هزار سختی و دشواری از راه بیابان و کوه و رودخانه، و گاه پنهان در پوست حیوانات، برای نجات جان خود و فرزندان‌شان، و با پرداخت اندک سرمایه و اندوخته خود به قاچاقچیان انسان به کشورهای گوناگون پناهنده نشده‌اند.

وقتی که امروز عکس و تصاویر دلخراش پناهجویان سوریه‌ای را در رسانه‌ها می‌بینیم، بسیاری از ما فراموش کرده‌ایم که در همین دوسه دهه گذشته، چه به خاطر خشونت‌های ناشی از انقلاب و چه به خاطر جنگ خامن‌سوز ایران و عراق، بسیاری از عزیزان ما با چه تنگدستی و ملالی، خود را به کشورهای دیگر رسانده‌اند. و چه بسا کسانی که هنوز هم با نهایت شگفتی و تعجب در اردوگاه‌های پناهندگان در ترکیه، استرالیا و حتی پاکستان و غیره زندگی می‌کنند. اگر با دقت ماجرایی پناهندگان سوری را دنبال کنیم با نهایت شگفتی در خواهیم یافت در میان آنها هنوز ایرانیانی هستند که برای رسیدن به زندگی بهتر در پی به دست آوردن پناهندگی از کشورهای نظیر آلمان و سوئد خود را به آب و آتش زده‌اند. این نکته از دو نظر قابل تأمل است. اول اینکه در شرایط کنونی ایران چه عاملی باعث تشویق جوانان به ترک کشور خود می‌شود و نکته دوم اینکه چرا این دلایل دیگر برای کشورهای اروپایی از جمله آلمان برای اعطای پناهندگی به آنها قابل قبول نیست؟

در بیست و یک سالی که از عمر «میراث ایران» می‌گذرد، شاهد اتفاقات اعجاب‌انگیزی هم بوده‌ایم که گاهی قابل باور نیست. مثلاً اینکه چگونه ایران از تهدید قلدرمنشانه جنگ و ویرانی این کشور توسط قدرت‌های بزرگ تا به امروز جان سالم بدر برده است. هنوز به یاد دارم که در زمان ریاست جمهوری آقای کارتر، در جلسه جمع‌آوری کمک مالی برای کارزار انتخاباتی آقای جرج بوش پدر، یکی از حاضران از بوش پرسید اگر رئیس‌جمهور آمریکا شود، با ایران چه معامله‌ای خواهد

کرد. آقای بوش بی‌درنگ پاسخ داد که ایران را به یک زمین ویرانه پارکینگ تبدیل خواهد کرد. این سخنان بی‌پروا و خشن چنان لرزهای بر اندام من انداخت که، هنوز که هنوز است، احساس آن لحظه و آن روز را فراموش نکرده‌ام. حتی دقیقه، لحظه و مکان آن گفتگو با جزئیات کامل، به عنوان یک تصویر تلخ و ترسناک در خاطر من نقش بسته است. آن خاطره از این جهت ترسناک و خطرناک بود که با خودم فکر می‌کردم، چگونه می‌توان به این راحتی و خونسردی از نابودی سرزمین و مردمی با تاریخی چندهزار ساله و فرهنگی بسیار غنی و یگانه در جهان، مردمانی مهربان و صلح‌دوست، صحبت کرد و وعده داد که روزی آن را به تلی از خاکستر تبدیل کند. بیست و یک سال از عمر «میراث ایران» می‌گذرد و به بیست و یک سال هم از عمر من سپری شده است. بدین ترتیب گاه تفکیک خاطرات شخصی از خاطرات «میراث ایران» برام دشوار است. الان، خاطرات روزهایی برایم زنده می‌شود که با هیجان شاهد تولد «جنبش سبز» بودیم. به یاد می‌آوردم که مردم با چه امید بزرگی تصور می‌کردند، که می‌توانند به حقوق حقه خود برای آزادی، برابری، داشتن حق انتخاب و حق بیان و عقاید و افکار دست یابند، و جهانیان با تعجب و شگفتی جوانان ایرانی را تحسین می‌کردند که چگونه شجاعانه و آگاه با استفاده از فن‌آوری‌های نوین در عرصه تکنولوژی، می‌کوشند حرکت خود را سازمان بدهند و صدای آزادیخواهی خود را به گوش جهانیان برسانند. این حرکت در حد و اندازه‌ای بود که جهانیان را به تعجب واداشته بود. و به آنها نشان می‌داد که تصویری که از ایران و ایرانی دارند، تصویری خیالی و دور از حقیقت است. اما متأسفانه در طول چند روز تمام آن امیدها با خیانت به آرای مردم و تحمیل احمدی‌نژاد به عنوان رئیس‌جمهور رو به خاموشی رفت و در ادامه با ریختن خون تعدادی از جوانان، دستگیری و زندانی کردن بسیاری از فعالین جنبش سبز، رنگی از اندوه و سرخوردگی جامعه ایرانیان را، در همه جا فراگرفت.

از این بیست و یک سالی که از عمر «میراث ایران» می‌گذرد، متأسفانه هشت سال شاهد در قدرت بودن افراد نالایقی چون احمدی‌نژاد و باند هم‌دستش بودیم که گرچه در مدیریت و اداره کشور بی‌مایه و بی‌عرضه بودند اما در غارت و تصاحب صدها میلیارد دلار از درآمد نفتی ایران، زبردستی بالایی از خود نشان دادند! ثروت عظیمی که بنا به گفته‌ای اگر کل درآمد نفت از ابتدای استخراج آن در ایران از حدود صد سال پیش تا شروع ریاست جمهوری احمدی‌نژاد را محاسبه کنیم، در برابر درآمد ناشی از فروش نفت در دوران هشت ساله حکومت هشت ساله وی، رقم کوچکی خواهد بود. متأسفانه در این هشت سال، علاوه بر غارت و چپاول درآمدهای کلان نفتی، به خاطر هیهوهای هوچی‌گرانه وی، آبرو و حیثیت ایران و ایرانی در سطح بین‌المللی بسیار لطمه خورد. به همین دلیل شاید ایران هنوز هم بدنام‌ترین کشور دنیا از نظر بخشی از افکار عمومی جهان باشد که تحت تأثیر تبلیغات مغرضانه دشمنان ایران هستند. تبلیغاتی که گفته‌ها و اظهارات احمدی‌نژاد، خوراک آنها را فراهم می‌کرد. در بیست و یک سال از عمر «میراث ایران»، همواره شاهد دشمنی‌های آگاهانه و آشکار اعراب با ایران و ایرانی‌ها بوده‌ایم. ولی متأسفانه، با همه این اوصاف، هنوز هم مقداری از سرمایه ایران صرف اعرابی می‌شود که خلیج فارس را خلیج عربی می‌دانند و به خاطر ضعف عمل و مدیریت حاکمیت ایران، میزان قابل توجهی از نفت

دیگر کار پیدا کنم. جایی که مسیر زندگی ام را تغییر داد. عجب که در آن زمان هزار فامیل و حکومت‌شان یکی از نارضایتی‌های مردم بود، و حال آنکه تنها هزار فامیل، بلکه حکومت قبیله‌ای و عشیره‌ای چند خانواده شناخته شده بر کشور مورد توجه قرار نمی‌گیرد. خانواده‌هایی که مانند حلقه‌های زنجیر همه وابستگان خود را، از برادر و خواهر گرفته تا عروس و داماد و نوه و نتیجه را بر کرسی‌های قدرت در تمام دستگاه‌های قضایی، قانون‌گذاری، مدیریتی، اقتصادی و اجتماعی نشانده‌اند و در عمل اختیاردار همه حیات زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم ایران هستند.

در طول بیست و یک سال عمر «میراث ایران» یکی از برجسته‌ترین مناقشات جهانی با ایران بر سر مسایل هسته‌ای بود. در طول سال‌هایی که مذاکرات هسته‌ای بین ایران و کشورهای ابر قدرت جهان ادامه داشت، بارها ایران با تهدیدهای بسیاری جدی از جمله حمله نظامی روبرو شد. پیچیدگی و دشواری این مذاکرات به حدی بود که سال‌ها آرامش و قرار را از همه مردم ایران و بسیاری دیگر در منطقه و جهان ربوده بود. ولی متأسفانه، بعد از تمام جار و جنجال‌ها، و به توافق رسیدن جامعه جهانی با ایران بر سر مسایل هسته‌ای، در حالی که انتظار می‌رفت برخی فشارها از دوش ایرانیان برداشته شود، ناگهان قانونی از تصویب کنگره آمریکا گذشت و به امضای رئیس‌جمهور آن رسید که نوعی محدود کردن و اعمال تبعیض بر ایرانیان دولتی، از جمله ایرانیان آمریکایی، به حساب می‌آید. تصویب این قانون حکایت از نوعی کینه ورزی و بهانه‌جویی نسبت به ایرانیان در سراسر جهان است و در واقع خواست کسانی است که نفع خود را در روشن نگه داشتن تنور اختلاف با ایران می‌دانند. این قانون آشکارا، بخشی از حقوق بین‌المللی ایرانیان و ایرانی تبارها در سراسر دنیا را نسبت به سایر مردم جهان زیر پا می‌گذارد.

در این باره و سایر مشکلات گریبانگیر ایران و ایرانی‌ها، در این بیست و یک سال، بسیار گفته و نوشته‌ایم. ولی در آستانه سالی نو بهاری دیگر، خواستار استقرار صلح و آرامش، آزادی و رفاه اجتماعی و اقتصادی بر زندگی مردم ایران هستیم. بار دیگر سالی خوب و روزگاری خوش و فرخنده برای همه شما عزیزان آرزو می‌کنم.

سپهر

و گاز حاشیه خلیج فارس، توسط شیخ نشین‌های عربی در منطقه دزدیده می‌شود، و روز به روز به برکت ضعف دولت ایران، با صرف این ثروت عظیم، بر قدرت شیخ نشین‌ها افزوده شده، شهرهایشان آبادتر و کیسه‌هایشان پر پول‌تر شده است. آنها با خرید موزه‌هایی چون لوور و ایجاد شعبه آن در شیخ نشین خود، بسیاری از اعتبارات تاریخی ایران را که همیشه به آن افتخار می‌کرده‌ایم، با نهایت قیاحت و بی‌شرمی به نام خود ثبت نموده‌اند. در این میان، کشورهایی چون فرانسه و انگلیس و حتی آمریکا با نهایت خونسردی، در حالی که به ریش ایرانی‌ها و اعراب می‌خندند، با دریافت پول‌های کلان - پترو دلارها - مشتریان ثروتمند خود را راضی نگاه می‌دارند. در بیست و یک سالی که از عمر «میراث ایران» می‌گذرد، هر روز شاهد آن بوده‌ایم که زنان و مردان ایرانی با وجود تحمل سختی‌ها و دشواری‌های بسیار اقتصادی و اجتماعی، امید و تلاش خود را برای رهایی از خفقان و مشکلات عدیده مادی از دست نداده‌اند. امروز، گرچه مردم در مقایسه با سال‌های پیش‌تر، به طور نسبی آزادتر و راحت‌تر هستند، ولی هنوز شاهد افزایش هر روزه تعداد مبتلایان به اعتیاد و فحشا، از طرفی، ادامه دستگیری صدهای مخالف، افزایش تعداد آوارگان و بی‌خانمان‌ها هستیم. با پیروزی آقای روحانی، در انتخابات ریاست جمهوری دو سال پیش، انتظار می‌رفت که از تعداد احکام اعدام کاسته شود، ولی فقط در سال گذشته حدود ۷۰۰ نفر به دار آویخته شده‌اند و اگر نسبت این عدد را به جمعیت ایران بسنجیم، شاید با نهایت تأسف، در این مورد ایران مقام اول را در جهان داشته باشد. تعداد این اعدام‌ها و بی‌نتیجه بودن آن در روند وقوع جرم و به ویژه قاچاق مواد مخدر، بعدی است که حتی آقای محمدجواد لاریجانی، رئیس به اصطلاح کمیسیون حقوق بشر ایران، اخیراً در کنفرانسی در محافل بین‌المللی اعلام کرده که اعدام قاچاقچیان در ایران تأثیری در میزان و تعداد قاچاقچیان مواد مخدر نکرده است. واقعاً نمی‌دانم با وجود این اعتراف شرم‌آور، و با نفوذی که لاریجانی‌ها در ارکان حکومت ایران دارند، چگونه است که فکری برای آن نمی‌شود. نکته‌ای که موقع نگارش این خطوط توجهم را جلب کرد اینکه انگار برادران لاریجانی بر همه وجوه سرنوشت مردم ایران دست دارند؛ یکی رئیس قوه قضاییه است، یکی دیگر رئیس مجلس شورای اسلامی و یک برادر از مسؤولان دانشگاه و برادری هم، اگر اشتباه نکنم، در کانادا مسؤول اداره اموال همه خاندان لاریجانی در خارج از ایران است و البته خود ایشان هم، که تصور می‌کنم روزی سنگسار را امری قانونی و ضروری اعلام کرده بود، مسؤول کمیسیون حقوق بشر ایران است.

جالب این است که در دوران رژیم پادشاهی گذشته، یکی از شکایت‌های مردم، آن بود که ایران توسط هزار فامیل اداره می‌شود و این امر یکی از عوامل نارضایتی مردم بود. خوب به یاد دارم که تازه از فرانسه برگشته بودم و دوران سربازی ام را تمام کرده و دنبال کار و درآمد بودم. در آن زمان دو تا از دایی‌های من، که امروز در قید حیات نیستند، اولین قوچانی‌هایی بودند که وارد دانشگاه تهران شدند و یکی‌شان از مدیران ارشد بانک صادرات بود. من قبلاً چند تن از دوستانم را برای استخدام به دایی ام معرفی کرده بودم و با کمک ایشان، دوستان من براحته استخدام شدند. بنابراین، خودم هم با اطمینان خاطر نزد دایی جان رفتم و درخواست استخدام در بهداری بانک صادرات را، که حقوق بسیار بالایی می‌داد، کردم. دایی بنده با خونسردی و آرامی گفت که از استخدام من در بانک معذور است، چون من خواهرزاده او هستم و صلاح نیست که قوم و خویش خود را در آنجا استخدام کند... من با نهایت تعجب، گفتم ولی دایی جان، این مملکت دست هزار فامیل است و آنها هر چه می‌خواهند می‌کنند، ولی حالا شما نمی‌خواهید به استخدام من کمک کنید؟ دایی جان در حالی که سیگاری گوشه لبانش می‌گذاشت، پاسخ داد، بله، حق با توست، ولی همین امر باعث نارضایتی و خشم مردم است. من چگونه می‌توانم به کار و روشی که خودم از منتقدان آن هستم، دست بزنم. با دلتنگی و ناامیدی بانک را ترک کردم و خوشبختانه زمان زیادی طول نکشید تا توانستم در بیمارستانی

سال نو مبارک

بهارا از گل و می آتشی ساز
پلاس درد و غم در آتش انداز
بهارا شور شیرینم برانگیز
شمار عشق دیرینم برانگیز
بهارا شور عشقم بیشتر کن
مرا با عشق او شیر و شکر کن

ه.ا. سایه

نامه به سردبیر

شرف شما قابل ستایش است

قبل از شروع به مطلب، تمنا می‌کنم نامه را تا آخر بخوانید، متشکرم. بعد از انقلاب که همسرم به آمریکا آمد، مجله شما را به اضافه مجلات دیگر آبونه شد. پس از فوت همسرم که من هشتاد ساله بودم، نامه برای شما نوشتم که من قادر به پرداخت آبونه نیستم، ولی مجله شما را خیلی دوست دارم. چون آموزنده و سرگرم‌کننده است. از آن زمان تا به حال یازده سال می‌گذرد و من اکنون ۹۱ ساله هستم. در این مدت مجله شما را گاه به گاه دریافت می‌کردم. شرف شما قابل ستایش است. من با تعظیم دست شما را فشرده و پیشانی شما را مادرانه می‌بوسم. بهر حال از سال جدید، منظور ژانویه، آبونمان مجله را تا مادام که زنده باشم پرداخت خواهم کرد.

می می سیمانصرت

گناه بزرگ

بود داوری مان چو حکم سدوم^۱

همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری

بزد قهرمان گردن دیگری

چه اندازه این دو خط شعر فردوسی بزرگ و مفاد فلسفی آن پرارزش و پربها است. پس از شنیدن اخبار روز و کار تقریباً بدون منطق کنگره آمریکا، هر چه خواستم که ساکت نشینم و زبان باز نکنم، بر این امر پیروز نگشتم و به اجبار قلم به نگارش این چند سطر گذاشتم. یک جفت پاکستانی به عربستان می‌روند و در آنجا آموزش جنائی می‌بینند و به آمریکا می‌آیند و در کالیفرنیا چهارده نفر را می‌کشند. کنگره کشور ما (آمریکا) با یک نشست تند و سریع بدون در نظر گرفتن هیچ‌گونه اصول منطقی، مردم ایران را تنبیه می‌کند. ایرانیانی که ساکن رسمی این کشور هستند، اگر در درازای چهار سال گذشته به ایران سفر کرده باشند، باید ویزای ورود به آمریکا را بگیرند!! هر چه می‌اندیشم قادر بدان نیستم که منطق کنگره را در بایم. چرا پاکستانی‌ها که هم‌میهنان آنان دست به چنین کار فجیع زدند و عرب‌ها که در عربستان این جانیان را آماده برای چنین کار وحشیانه کردند، نباید جزو این گروه باشند؟

آیا کنگره آمریکا این توانائی عقلانی را ندارد تا درک کند که ایرانیان در هیچ عمل ترویرستی در هیچ کجای دنیا تا کنون دست نداشته‌اند، بر خلاف عربستان سعودی و شیخ نشینان خلیج فارس و پاکستان و بتازگی ترکیه (با یاری غیرمستقیم به داعش). آیا چنین عمل کنگره با قانون اساسی ما (آمریکا) مبادینت ندارد و آن را نقض نمی‌کند؟ آیا مردم ایران و ایرانیان آمریکائی را به خاطر مخالفتی که با دولت ایران دارند باید به تنبیه بکشند؟ آیا دست دولت دیگری در کار است که به ایران و ایرانیان صدمه وارد کند و کنگره ما را آلت دست قرار داده‌اند؟ این‌ها چند پرسشی هستند که من برایشان پاسخی ندارم.

آیا نمایندگان کنگره آمریکا هیچ اندیشیده‌اند که با چنین کار بی‌معنی چگونه

خود را در برابر دول متمدن و با فرهنگ دنیا ذلیل و خوار کرده‌اند؟ آیا این کار شایسته یک مردم متمدن و با فرهنگ می‌باشد؟ راه‌های بسیاری برای جلوگیری از ورود ترویرست‌ها به کشور وجود دارد که خیلی بهتر از چنین کار غیرمنطقی و بی‌معنی کنگره ما می‌باشد. یاد شادروان ملانصرالدین به خیر «اگر زورت به خر نمی‌رسد، پالانش را بزنی». آیا هنگام آن نرسیده است که مردم فرهیخته این کشور دور هم آیند و به دولت و کنگره بگویند که دست از این کارهای کودکانه بردارند و عاقلانه و از روی خرد چاره‌ای برای گرفتاری‌هایی که برای دنیا ایجاد شده است، بنمایند و مصداق شعر سعدی را مجدداً به اثبات نرسانند.

گناه کرد در بلخ آهنگری

به شوشتر زدند گردن مسگری

۱. سدوم به گفتاری شهری بود در کرانه دریای مرده در کرانه رود جردن و به گفتاری حاکم لوط بوده است که رای به آزادی لواط داده بود.

هوشنگ گیلک

سردبیر و ناشر گرانمایه و والا قدر نشریه‌ی بلند آشیان «میراث ایران» همراه سپاس بی‌کران از ارسال دو شماره‌ی اخیر مجله بس وزین و والادرج «میراث ایران»، خاطر خطیرتان را به نکته‌ی زیرین جلب می‌کنم. با علاقه بس مغرطی که به خوانش و اشتراک «میراث ایران» داشته‌ام، مع‌الوصف ناچار از پذیرش ناکامی خود از این دل‌بستگی، اشتراک این پدیده فرهنگی و بهره‌وری از کوشش و نوشتار ذیقیمت نویسندگان فرهنگ پرور ارجمندتان هستم. لهذا با اعاده شمار برگ ارسالی با پوزش‌خواهی قلبی، تقدیم مراتب ارادت بسیط‌ام در زنده نگه داشتن فرهنگ مان، کامیابی روزافزون شما را از درگاه جهان آفرین یکتا آرزو مندم. با تجدید سپاس، حمید زاهدی

دواشتباه چاپی در شماره پیشین

با سلام و درود فراوان. نظریه اینکه در نوشته این جانب تحت عنوان: «اعتراض به نسبت نادرستی که به ایرانیان داده شده» مندرج در شماره ۸۰ زمستان ۱۳۹۴، صفحات ۹ و ۱۰ دواشتباه چاپی رخ داده، با تقدیم این نامه و عرض تشکر تقاضا می‌نمایم نسبت به اصلاح آنها که ذیلا موارد آن درج می‌گردد، عنایت و توجه فرمایید. در سطر ۱۹ صفحه ۱۰ کلمه «علق» اشتباه و صحیح آن همانطور که در نوشته ارسالی مندرج است «تعلق» می‌باشد.

در آخرین مصرع دو بیت شاعر توانا خاقانی کلمه «بدون» اشتباه و صحیح آن که عیناً گفته شاعر و در اصل نوشته اینجانب به همان ترتیب بیان گردیده «بدو» یعنی از سه حرف «ب، د، و» تشکیل شده می‌باشد. بدین شرح آخرین مصرع دو بیتی چنین است: «من بدو گوهر خود بنمایم».

با احترام، احسان ناصر معدلی

Persian  Heritage

Mirass-e-Iran

973 471 4283

visit our website:

www.persian-heritage.com

بزرگ‌ترین خدمت مصدق به ایران و ایرانی

بالا تراز ملی کردن صنعت نفت است

در شماره‌های اخیر مجله‌ی وزین «میراث ایران» گفته‌هایی بر له و علیه دکتر مصدق به رشته‌ی تحریر درآمده و عقاید متضادی ابراز گردیده است. از جمله نوشته‌های آقایان دکتر رضائیان و دکتر هوشنگ گیلک که اگر اشتباه نکنم بنده افتخار شاگردی ایشان و خانم‌شان را در دانشکده پزشکی شیراز و بیمارستان نمازی داشتم. به طور کلی گفته‌ها و نوشته‌ها درباره‌ی دکتر مصدق و نخست‌وزیری ایشان و ملی کردن صنعت نفت فراوان است و این که آقا، مصدق چه کاری کرد و چه نکرد و چه می‌بایست بکند. متأسفانه، به نظر نویسنده‌ی این سطور از بزرگ‌ترین خدمت مصدق به جامعه و به فرهنگ ایران سخنی در میان نیست. دلیل آن هم اینکه این سخن‌وران و نویسندگان یا بزرگ‌شده‌ی آبادان نبوده‌اند و یا با مسایل روحی و روانی آشنایی نداشته‌اند. اینجاست که با اجازه خوانندگان با کمال فروتنی اظهار می‌دارم که ملی کردن نفت در ردیف کوچک‌ترین خدمات مصدق به جامعه ایرانی بود و چه بسا که در ردیف آخر خدمات ایشان قرار دارد. به جدول زیر توجه فرمایید.

۴. ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور؛

۳. تأمین استقلال ایران پس از سال‌ها فرمانبری از استعمار انگلیس؛

۲. آزادی بیان و احزاب، حتی حزب‌های مخالف از جمله حزب توده؛

۱. به عقیده‌ی این روان‌پزشک پرورش یافته‌ی شهر نفت، بزرگ‌ترین خدمت

مصدق تغییر کلی فرهنگ استعماری و روح و روان استعمار خورده‌ی ایرانی بود.

تاریخ چند هزار ساله‌ی ایران، قهرمانان بسیاری به جامعه تقدیم کرده است. در این میان نام سه تن از آنان، تا ابد همچون خورشیدی بر پیشانی تاریخ خواهد درخشید. کوروش بزرگ، و به تمام معنی کبیر، بنیان‌گذار اولین منشور حقوق بشر انسانی است. کوروش یکی متمدن‌ترین جوامع انسانی را بنا نهاد و به همین دلیل در تمام جهان معروف خاص و عام است. و چه خوش‌گفت فردوسی پاک‌زاد، که تمدن لگدکوفته ما را زنده کرد و یک حرف و دو حرف به زبان فارسی بر زبان‌ها نهاد. معروف است که از محمد حسنین هیکل روزنامه‌نگار سرشناس مصری پرسیدند چرا مصر پس از حمله‌ی عرب به یک کشور عربی تبدیل شد و ایران نشد. آن مرحوم پاسخ می‌دهد که مصر برخلاف ایران، شاعری چون فردوسی نداشت.

و اما در مورد قهرمان سوم، بایستی چند کلمه از آبادان و خوزستان، قبل از ظهور مصدق صحبت کنم که استعمار انگلیس را با جان و دل پذیرفته بود. کارگران نفت، انگلیسی‌ها را «صاحب» خطاب می‌کردند و کارمندان را «سر» (Sir).

استعمار مکار انگلیس جامعه‌ی استعمارزده هند را به خوزستان وارد کرده بود و از آنجا به حکومت مرکزی در تهران. مردم بعد از نماز روزانه به جان اربابان انگلیسی دعا می‌کردند که نفت را از دل خاک بیرون کشیده و نان بر سفره آنان گذاشته است (نویسنده در کتاب جدید خود این را به تفصیل شرح داده است).

با پا به میدان گذاشتن قهرمانی به نام محمد مصدق و آغاز مبارزه‌ی نفت اوضاع به کلی تغییر کرد. مردم بزدل و ترسو که از ترس باد با هر دو دست به کلاه خود چسبیده بودند، کفن پوشیده و در مقابل ناو جنگی موریس در کنار شط به رژه رفتن پرداختند. ناو جنگی موریس در برابر آبادان در آب‌های عراق لنگر انداخته بود.

مصدق گرد ترس و خودکوپک بینی در مقابل اربابان خارجی را برای همیشه از روحیه‌ی ایرانی زدود و به ملت ما غرور و افتخار داد. آبادان هرگز روز ۱۱ مهر ۱۳۳۱، روزی که اربابان انگلیسی به دریا ریخته شدند را فراموش نخواهد کرد.

آفرین بر این پیرمرد سرسخت که من به نوبه‌ی خود تا ابد مدیون او هستم. هیچ آموزگاری بیش از مصدق بر روح و روان این دانش‌آموز سابق دبیرستان رازی آبادان اثر نداشته است و چه بسا که این زبان حال اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران منهای گروه توده - نفتی است.

دکتر جواد محسنیان

خادم الشریعه نایب قهرمان شطرنج گزندری زنان جهان شد



به گزارش سایت ورزش بانوان؛ در رقابت های شطرنج گزندری زنان جهان، مرحله یازدهم و پایانی این مسابقات روز چهارم اسفند ماه در حالی پیگیری شد که سارا سادات خادم الشریعه، تنها نماینده کشورمان نایب قهرمانی این رقابت ها را از آن خود کرد. وی در این مرحله به مصاف ناتالیا ژوکوا از اوکراین و قهرمان فعلی زنان اروپا رفت و در نهایت با وجود ارائه بازی پایایی نتیجه این دیدار را واگذار کرد و تنها باخت خود را در این مرحله از مسابقات جایزه بزرگ شطرنج زنان جهان متحمل شد. خادم الشریعه در حالی به این عنوان دست یافت که در مرحله دوم رقابت ها شطرنج گزندری که در یازده دور پیگیری شد، موفق به کسب چهار پیروزی برابر با تسیاشویلی در دور ششم، ولنتینا گونینا در دور هفتم، استفانو در دور نهم، ژایو چینی در دور دهم شد و با شش تساوی حریفان خود را در این مسابقات متوقف کرد. وی در این مرحله تنها یک باخت را در دور یازدهم برابر حریف اوکراینی خود متحمل شد. مرحله دوم رقابت های شطرنج گزندری زنان جهان ۲۲ بهمن تا چهارم اسفند به میزبانی ایران در تهران برگزار شد.

دو جوان ایرانی-آمریکایی برنده جوایز معتبر علمی در آمریکا شدند



دو جوان ایرانی-آمریکایی برنده جوایز معتبر علمی در آمریکا شدند. یکی از این دونفر، دکتر نگار توسلیان، پژوهشگر سرطان پوست است که با دریافت جایزه ای از بنیاد ملی علوم ایالات متحده، طرحی را آغاز خواهد کرد که با استفاده از فناوری امواج میلیمتری تومورهای سرطان پوست را سریع تر و به گونه ای کارآمدتر از امکانات کنونی تشخیص خواهد داد.

پروفسور بابک حیدری پژوهشگر علوم کامپیوتر و مطالعات مهندسی هم، با دریافت جایزه ای از دفتر تحقیقات علمی نیروی هوایی ایالات متحده برای ارائه چارچوب نظری جدیدی به منظور تأثیرگذاری بر رقابت در بازار و نوآوری در فناوری تلاش خواهد کرد. او همچنین به تهیه مطالب آموزشی برای برنامه های موزه علوم کودکان در نیویورک خواهد پرداخت.

خبرها

اعطای بالاترین نشان تحقیقات کاخ سفید به مونا جراحی

پروفسور مونا جراحی در مراسمی که در کاخ سفید برگزار شد، نشان «استعداد



برتر حرفه ای جوان سال» را از رئیس جمهوری آمریکا باراک اوباما به خاطر تحقیقات و انجام پروژه های خلاق در گسترش و صنعتی کردن فناوری «تراهرتز» دریافت کرد. فناوری «تراهرتز» در صنایع پزشکی، دارویی و ماشین آلات کاربرد دارد.

مونا جراحی متولد ژانویه ۱۹۷۹، دارای مدال نقره المپیاد فیزیک در سن ۲۱ سالگی موفق به کسب

مهندسی الکترونیک از دانشگاه صنعتی شریف شد و سپس فوق لیسانس خود را نیز در همانجا به پایان برد. پروفسور جراحی پس از اخذ دکترا در سال ۲۰۰۷ از دانشگاه استنفورد آمریکا، به عنوان دانشیار در دانشگاه میشیگان مشغول به کار شد. وی در حال حاضر استاد دانشگاه ایالتی کالیفرنیا UCLA است.

پروفسور جراحی تنها ایرانی تبار حاضر در بین ۱۰۲ استعداد برتر سال بود که مفتخر به گرفتن این نشان شد. علت اعطای این جایزه به این استاد جوان، تحقیقات و پروژه های خلاقانه وی در گسترش دانش پلاسمونیک در ساخت وسایل نانوالکترونیک و نانوفتونیک و صنعتی کردن فناوری «تراهرتز» است که در صنایع پزشکی، دارویی و ماشین آلات کاربرد دارد. پروفسور جراحی می گوید: «من فکر می کنم راه موفقیت هر کسی رو خودش می تونه بهتر از هر کس دیگه پیدا کنه. همه آدم ها به توانایی های خودشون واقف هستند و برای موفق شدن خیلی لازمه که آدم اشتیاق داشته باشه و ایمان داشته باشه به جهتی که میره. چیزی که می توانم بگم اینست که نباید از ریسک کردن ترسید و از شکست هم نباید ترسید و آرزوها رو هم باید بزرگ انتخاب کرد. هرچه آرزوها بزرگ تر انتخاب بشه به نظر من آدم به جاهای بالاتر می رسه.»

آزیتا راجی، ایرانی تبار، سفیر آمریکا در سوئد شد

سنای آمریکا پس از حدود ۵۰۰ روز، سرانجام به پیشنهاد باراک اوباما، رئیس جمهوری آمریکا، برای انتصاب، آزیتا راجی به عنوان نخستین سفیر ایرانی تبار ایالات متحده رأی اعتماد داد.



خانم راجی کودکی اش را در ایران گذرانده است و در پی انقلاب ۱۳۵۷ همراه خانواده اش ایران را ترک گفته و از ۱۷ سالگی در آمریکا بوده است و در حوزه اقتصادی، از جمله در چند بانک و مؤسسه مالی تجربه مدیریت دارد. رأی اعتماد به خانم راجی در پی مخالفت تد کروز، سناتور جمهوری خواه، که این روزها در رقابت انتخاباتی است و تلاش دارد نامزد حزبی در انتخابات ریاست جمهوری شود، معطل مانده بود.

نشانه‌هایی از نجوم مدرن در کتیبه‌های باستانی



این لوح‌ها در موزه بریتیش در لندن نگهداری می‌شود

اخیراً دانشمندان ردپایی از نجوم و ستاره‌شناسی امروزی را در لوح‌هایی متعلق به بابلیان باستان پیدا کرده‌اند که حرکات سیاره مشتری در آسمان را به دقت ثبت کرده است. موضوع شگفت‌انگیز روش پیچیده‌ای است که با توجه به نوشته‌های حکاکی شده روی یک لوح سفالی کوچک که قدمت آن به ۳۵۰ تا ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد، منجمان بابلی از آن برای دنبال کردن حرکات این سیاره استفاده می‌کردند. این لوح نشان می‌دهد که ستاره‌شناسان بابلی از نوعی جبر پیشرفته برای توصیف حرکات مشتری در آسمان شب استفاده می‌کردند که به فاصله ستاره‌های دیگر در پس‌زمینه آسمان نیز مرتبط بوده است. تا به امروز، افتخار استفاده از چنین تکنیک پیشرفته‌ای در ریاضی متعلق به اروپاییانی بود که ۱۵ قرن بعد از بابلی‌های باستان زندگی می‌کردند.

متیو اوسندریور، پرفسور دانشگاه هومبولت واقع در برلین، ضمن توصیف کشف نجومی باستانی خود در ژورنال ساینس می‌گوید: «این کشف واقعاً حیرت‌انگیز است. این لوح نمایه‌ای است که نمودار سرعت در برابر زمان را توصیف می‌کند و دارای مفهومی بسیار مدرن و امروزی است». محاسبات ریاضی حکاکی شده روی چهار لوح دیگر نشان می‌دهد که مردم بابل متوجه این موضوع بودند که سطح زیر منحنی در چنین نموداری نشان‌دهنده مسافت طی شده است.

بابلی‌های باستان در سرزمینی زندگی می‌کردند که اکنون در کشور عراق قرار گرفته است. در جنوب بغداد امروزی، شهر پرونتقی قرار داشت که در آن روزها مرکز تجارت و علم محسوب می‌شده است. مردم بابل بین ۱۸۰۰ تا ۱۶۰۰ قبل از میلاد مسیح می‌زیستند. ریاضیدانان اولیه بابلی دریافتند که چگونه مساحت یک دوزنقه را به دست آورند و حتی می‌دانستند که چگونه یک دوزنقه بزرگ را به دو دوزنقه کوچک با مساحت برابر تقسیم کنند. در بیشتر مواقع، بابلیان از مهارت‌های ریاضی خود در محاسبات معمول و روزمره مانند اندازه‌گیری مساحت یک تکه زمین استفاده می‌کردند. اما به نظر می‌رسد روی بعضی از لوح‌هایی که متعلق به دوره‌های بعدی بابلیان است، ارتباطی میان برخی از محاسبات دوزنقه با مشاهدات ستاره‌شناسی وجود داشته باشد.

در سال ۱۹۰۵، یک ریاضیدان و مورخ علمی اتریشی آمریکایی به نام «اتوای نیگبوار» به توصیف دو لوح بابلی پرداخت. دکتر اوسندریور نیز در پژوهش اخیر خود دو لوح دیگر را نیز توصیف کرده است. اما باز هم مشخص نشد که منجمان بابلی در حال محاسبه چه چیزی بوده‌اند. لوحی که در موزه بریتیش اخیراً توسط دکتر اوسندریور مورد مطالعه قرار گرفته است، شامل نشانه‌های خط میخی فشرده شده روی خاک رس می‌شود، به مسائل دوزنقه‌ها اشاره‌ای نکرده بود بلکه حرکات سیاره مشتری روی آن ثبت شده بود. همچنین اعدادی مشابه با اعداد محاسبات دوزنقه روی این لوح به چشم می‌خورد. دکتر اوسندریور، در آن زمان اطمینان کامل یافت که

این محاسبات متعلق به سیاره مشتری بوده است. هنگامی که سیاره مشتری برای اولین بار در آسمان شب پدیدار می‌شود، با سرعت نسبی خاصی نسبت به ستاره‌های دیگر در پس‌زمینه حرکت می‌کند چرا که مشتری و زمین هر دو دائماً در حال چرخیدن در مدار خود هستند. برای مشاهده‌کنندگان سیاره زمین، حرکت مشتری شروع به آهسته شدن می‌کند و پس از ۱۲۰ روز این سیاره کاملاً قابل رویت می‌شود، سپس مشتری در آسمان ثابت می‌شود و در آخرین روند به صورت برعکس تکرار می‌شود. دکتر اوسندریور در ماه سپتامبر، با یک نگاه نزدیک به لوح جدید، اطمینان یافت که: بابلیان در حال محاسبه مسافت طی شده مشتری، که شامل موقعیت‌هایی می‌شود که این سیاره از زمان ظهورش تا ۶۰ روز بعد در آن قرار می‌گیرد، در آسمان بوده‌اند. آنها از روش تقسیم یک دوزنقه به دو دوزنقه کوچک‌تر با مساحت برابر استفاده می‌کردند تا دریابند چقدر زمان سپری می‌شود تا مشتری نیمی از آن مسیر را طی کند. وی در ادامه اضافه می‌کند: «یکی از مشکلات عدم درک درست از این مسئله، ندانستن این موضوع است که نمی‌دانیم به چه دوره‌ای از تاریخ را برای سرخ‌های بیشتر نگاه کنیم. ستاره‌شناسان و ریاضیدانان یونانیان باستان هیچ‌وقت نمودارهای چیزی بر زمان نساخته‌اند. تا به امروز، هیچ موردی از چنین محاسبات پیشرفته‌ای در تاریخ تا قبل از قرن چهاردم میلادی که دانشمندان انگلیسی و فرانسوی انجام دادند، دیده نشده است. شاید این ریاضیدانان قرون وسطایی برخی از این محاسبات متعلق به بابلیان را دیده بودند یا شاید هم خودشان به طور مستقل تکنیک‌های مشابه را توسعه داده باشند».

در آخر وی می‌گوید: «این محاسبات پیش‌نگرشی از محاسبه انتگرال است. آنها به طور کامل برای همه فیزیکدانان و ریاضیدانان امروزی آشنا و قابل درک هستند». برگرفته شده از اینترنت

صفای لرستانی درگذشت

بس آرزو که به دل ماند و عمر رفت ز دست
بس اشک و آه که بر دامن زمانه نشست
چه خنده‌ها که شدی غم‌نوا ز بی‌خبری
چه نغمه‌ها که نفیری شد از ترنم مست
گاهی به نقش‌بندی گل‌پوسه بر زلال لبی
به شوق و شرم بلرزید و بر لبی بنشست
گاهی ز ناز نگاهی که می‌رسد از دوست
چو بادیه‌ای ست که جان می‌شود از آن سرمست
به هر بهانه کند آرزو تپیدن دل
کز آن نگه به فریبی گرش شود از شست
ز کوی خلوت دولت‌سرای هستی عشق
چو فتنه‌ای ست که آتش زند به هستی هست
مروز خواب و خیالم که خواب بی‌تو حرام
دلم به بزم خیالت نشسته جام به دست
درنگ دیگری ار اشک‌بان دیده، کند
ز اشک و آه به دامن بسا که بتوان رست
«صفای» کوی تو با بال آرزو چه کند
شکسته بال و پری چون رود به اوج ز پست

خرداد ۱۳۹۴، «صفای لرستانی»

حمید ایزدپناه، نویسنده، پژوهش‌گر و شاعر لرستانی متخلص به «صفای لرستانی» در سن ۸۴ سالگی درگذشت. ایزدپناه از طایفه ساکی، ۲۶ آبان ۱۳۱۱ در خرم‌آباد دیده به جهان گشود. وی در خردسالی پدرش، میرزا قاسم را از دست داد. ایزدپناه دوره‌های تحصیلی دبستان و دبیرستان را در همان شهر تا سال چهارم دبیرستان گذراند ولی به دلیل فشار اقتصادی، ناچار به ترک تحصیل شد و آموزگاری در مدارس را پیشه کرد و ضمن کار، گواهی نامه کلاس‌های پنجم و ششم دبیرستان را به صورت آزاد دست آورد. او، سال ۱۳۴۲ تحصیلات دانشگاهی را در مقطع لیسانس از دانشگاه تهران به پایان برد. پایان نامه او «فرهنگ واژه‌های لری» در سال ۱۳۴۵ از سوی انجمن فرهنگ ایران چاپ و منتشر شد.



در سال ۱۳۴۴، یک گروه موسیقی از لرستان به خوانندگی زنده‌یاد «رضا سقایی» و سرپرستی حمید ایزدپناه به تهران آمدند و صدای موسیقی لرستان را از رادیو ملی ایران طنین انداز کردند. به همت او بود که برای نخستین بار موسیقی لرستان در سال‌های نخستین دهه ۴۰، گردآوری و نت‌نویسی شد و آموزشگاه موسیقی تاسیس گردید و گروه‌های موسیقی لری تشکیل شدند. و باز با حمایت او بود که چندین گروه تئاتر در لرستان فعالیت می‌کردند.

ایزدپناه از سال ۱۳۳۹ کارگردآوری موسیقی بومی لرستان را انجام داد. این مجموعه، در سال ۱۳۴۳ با نام «آهنگ‌ها و ترانه‌های لری» چاپ و منتشر شد. سال ۱۳۴۶ به دعوت انجمن آثار ملی به پژوهش و شناسایی آثار باستانی و تاریخی لرستان پرداخت. نخستین گزارش این بررسی با نام جلد نخست «آثار باستانی و تاریخی لرستان» سال ۱۳۵۰ منتشر شد. بیش از سی مقاله و پانزده جلد کتاب در موضوعات فرهنگی و هنری و اجتماعی در زمینه ایران‌شناسی و لرستان

شناسی از ایشان در دست است که بعضی از این کتاب‌ها چند بار به چاپ رسیده‌اند. مرحوم ایزدپناه سال ۱۳۴۸ از آموزش و پرورش به وزارت فرهنگ و هنر رفت و مأمور تشکیل اداره فرهنگ و هنر لرستان شد. وی در پست تازه، گروه‌های موسیقی و تئاتر و انجمن شعر را در لرستان به وجود آورد و مهم‌تر آن که دژ فلک‌الافلاک را که تا آن زمان در اختیار لشکر پنجم ارتش بود، تحویل گرفت و مرمت اساسی کرد. استاد ایزدپناه در زمینه‌ی شعر نیز از جوانی دارای استعدادی ذاتی بود. گاهی غزل‌های او در روز نامه «ندای گلشن» خرم‌آباد چاپ و منتشر می‌شد و با آن که چند دفتر از سروده‌های او در دست است، اما او هیچ‌گاه خود را به عنوان شاعر معرفی نکرد. وی بیش از ۱۴ سال ساکن پاریس در کشور فرانسه بود و زمانی نیز به تدریس بخش‌های تاریخ ایران در برخی از دانشگاه‌های این کشور پرداخت.

برخی از آثار حمید ایزدپناه، «صفای لرستانی» به قرار زیر است:

۱. آهنگ‌ها و ترانه‌های لری، ۲. فرهنگ لری، ۳. کتیبه‌های لرستان، ۴. آثار باستانی و تاریخی لرستان، ۵. آثار باستانی و تاریخی لرستان (دفتر دوم)، ۶. داستان‌ها و زبان‌زدهای لری و کتاب‌شناسی مثل‌های فارسی (از سده ششم تا کنون)، ۷. فرهنگ لکی، ۸. تاریخ جغرافیایی و اجتماعی لرستان (مقدمه‌ای بر آثار باستانی و تاریخی لرستان)، ۹. شاعران در اندوه ایران، ۱۰. شاه‌نامه لکی، ترجمه و تدوین، ۱۱. لرستان در گذرگاه زمان و تاریخ.

به یاد فرهنگ دوست عزیز، عبدالحمید اشراق

سرکار خانم‌ها اشراق، همسر و دختر گرامی مهندس عبدالحمید اشراق همه ما امروز دور شما، دوبانوی عزیز جمع شده‌ایم تا از انسانی با تقوا، مؤمن، سخت‌کوش، مهربان و عاشق و دل‌داده فرهنگ، هنر و تمدن ایران یاد کنیم. در اینجا دوستان درباره مدارج تحصیلی و موفقیت‌های فرهنگی او یاد کردند و ما را که همه حمید را از نزدیک خوب می‌شناختیم، بار دیگر کوشش‌ها و موفقیت‌های فرهنگی‌اش، به تحسین واداشت.

اما من می‌خواهم چند کلمه‌ی دیگر هم به این‌ها اضافه کنم. اشراق، مردی بود که برای رسیدن به هدف‌های فرهنگی خود هیچ‌گاه از پای ننشست و با شهامت و استقامت، بسیاری از ناامیدی‌ها را به امید تبدیل می‌کرد.

بارها با عبدالحمید اشراق، هم در پاریس و هم در نیویورک روبرو شدم. او هرگز درباره کسی، صحبت بدی نمی‌کرد. هرگز نقاط ضعف انسان‌هایی را که بارها به او بدی کرده بودند و دست رد به سینه‌اش زده بودند، به زبان نمی‌آورد. همیشه از خوبی‌ها و نکات مثبت آدم‌ها حرف می‌زد. همیشه سعی می‌کرد که ناآشناها را با همدیگر آشنا سازد. دلسوزی زیادی برای زنده نگهداشتن فرهنگ، زبان، ادبیات و هنر ایران داشت و خاطرات فرهنگی‌اش را مانند گنجینه‌ای در سینه‌اش حفظ کرده بود و بالهجه شیرازی شیرین خود، آنها را با حرارت و تعصب خاصی نقل می‌کرد. برایش دین و ایمان افراد، امری شخصی بود و هیچ‌گاه وارد زمینه‌هایی که به اعتقادات کسی بی‌حرمتی شود، نمی‌شد. به آنچه اعتقاد داشت، مؤمن بود و آن را در دل و فکر خودش حفظ می‌کرد. هنوز با گذشت این همه سال، امیدهای زیادی برای اشاعه و حفظ هنر و فرهنگ ایران داشت. ولی حیف که زندگی مجال بیشتری به او نداد.

عبدالحمید اشراق عزیز، «زندگی اجبار است، مرگ انتظار است، عشق یک بار است، جدایی دشوار است. ولی یاد تو تکرار است.»*

این نوشته توسط خانم آذر پژوهش در مجلس یادبود مرحوم اشراق در پاریس خوانده شد.

شاهرخ احکامی

* برگرفته شده از اینترنت

درگذشت فرامرز سلیمانی



فرامرز سلیمانی، شاعر و منتقد ایرانی، ۵ دی ۹۴ درگذشت. او بنیانگذار «جریان موج سوم» در شعر نو ایران بود. از او کتاب‌ها و مقالات پرشماری در شعر و نقد شعر و ترجمه شعر جهان باقی مانده است. فرامرز سلیمانی نخستین بار اندیشه «موج سوم» را در مقاله‌ای که در دی ۱۳۶۶ در نشریه «دنیای سخن» منتشر شد، به میان آورد. او در این مقاله بر آن بود که بعد از انقلاب و جنگ، نسل تازه‌ای از شاعران ایرانی با روحیه‌ای تازه به میدان آمده که از میراث شعری نیما و شاعران مطرح در سال‌های دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ فاصله گرفته و بزودی تحولی در شعر ایران به وجود می‌آورد. او این گروه از شاعران را «موج سوم» نامید. ... او تاریخ تحولات شعر در ایران را به دو فصل تقسیم می‌کرد: «یکی شعری با لحن تند و صریح و آشکار و عصبی اجتماعی و سیاسی، و دیگری شعری که به لحظه‌های ناب با کلامی مجرد می‌پرداخت و تجربه‌های روزانه را کوشش داشت به شکل تجربه‌ای مانا درآورد.» شاعران نسل سوم، به گمان او، در این بستر و با تکیه بر این سنت‌ها راه متفاوتی را برای به بیان درآوردن تجربه انقلاب و جنگ در پیش گرفته‌اند.

سلیمانی از ساده‌نویسی انتقاد می‌کرد. اعتقاد داشت: «شعر ساده ضد فرم و تکنیک زبانی است. شاعر باید به نگاه خود، جسارت بهتر دیدن بیاموزد و از سطح اشیاء عبور کند و به درک عمیق‌ترین لایه‌های زبان و به کیفیت تکوین تصویر در شعر برسد.» از فرامرز سلیمانی مجموعه اشعار «خط‌ها و نقطه‌ها»، «خمشانه»، «سرودهای آبی»، «آوازهای ایرانی»، «روایی‌ها»، «سبز و سپید و سرخ» و «از گلولی سرخ سهراب» منتشر شده است.

سلیمانی در سال ۱۳۱۹ در ساری به دنیا آمد و بعد از پایان تحصیلاتش در دانشکده علوم پزشکی تهران برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در رشته زنان و زایمان تخصص گرفت.

چشمه‌های ساری
چشمه‌ساری که در کودکی گم شد،
در نهان تنم همچنان جاری ست

خروجک‌ها و ماه

چیزی بیش از غم غربت راه

اسبان سپید پگاه

الیواک همیشه جوان

غلغله می خواند

غوغای مهین شب

دامن گشوده فرنگیس بر اسفندیار

مغموم

حوری بر درخت نشسته است

شیرین به چشمه تن می شوید

آواز غلغله سر خاموش

غریب خاموش یخچه خوجه

مسافران فراموش آب

رقص موزون می چک‌ها

للمبارها و کین سوزک‌ها

پاپلی

بر شاخ شوکا می گذرد

می خواند رام بی آرام

خان‌ها رفته‌اند

از گذرخان دیگر کسی نمی گذرد

لبه لاقلی دیگ و دیگ بر

سفره کاهو و سرکه و دلال

سفره ونوشه و باکله و گلپر

جویبار جاری می شکند

در دریای بزرگ مادر

بر پایه‌های پل

تجن تشنه و تنهامی ماند

از چشمه‌های کودکی تنها آلیواک

مانده است

غلغله سر و یخچه خوجه گم شده است

آخور سر رمیده است

گذر خان به راه خرابات و

خاک افتاده است

چیزی بیش از غم غربت نمانده است
چشمه‌ساری که در کودکی گم شد
در نهان تنم همچنان جاری ست

«آوایی فارابی موج»

پس از من جهان شمایل بی شکلی ست

که در نگاه سنگی م جان می گیرد

دستانت را می گشایی

تا به جرعیه‌ی آب و دلتنگی

دعوتم کنی

می خواستم پاسخی فراخور باشم

اما صخره‌های رویاری

تپش‌هایم را در نمی‌یابند

می خواستم از حادثه بگریم

حادثه را

نگاه شبانه‌ام آفرید

در بستر سرخ افراپی

به دیدارم بیا

آنجا که نیلوفران

در آب‌های آرام خفته‌اند

گاهی در خیال نسیم

پرنده‌بی سنگین‌بال می‌آید

دمی کنار ماکه می‌نشیند

بال‌هاش را فرومی‌گذارد

گفتی گریز از کجا آغاز شد

ما وعده‌گاه‌مان را

در جانب قله‌ها

بر پا کردیم

مشتاق جرعیه‌ی آب

واندکی دلتنگی ست

تندیس سنگی من

گشوده می‌آبی

به آغوش آب

خاموشم اگر

در دگردیسی خزان

آواز خارایی موج را باز می‌خواهم



شاهرخ احکامی

شعرانه، سروده‌های هادی خرسندی، جلد اول

ناشر: باران

Baran Publishers, Box 4048, 16304, Spanga, Sweden

گنجشک به روی شاخه، جیک جیک جیک جیک

ساعت به روی طاقچه تیک تیک تیک

من شاعرم و سکوت نتوانم کرد: هادی خرسندی خود را اهل یزد و مشهد و بعد کاشان و بیجار و در مجموع فرزندان ایران و نوه دنیا می‌داند.

او از یک سال و نیم پیش از انقلاب، به عنوان کارشناس چاپ، به دفتر سازمان جهانگردی ایران در لندن منتقل شد و با اولین پرواز هواپیمایی ملی ایران، بعد از اعتصاب انقلابی در ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ به ایران بازگشت. اما حزب الله، مقدم این انقلابی منتقد را گرامی نداشت و با شعار «این هادی خرسندی اعدام باید گردد» بدرقه فرار او از کشور شد!

در مرداد ۱۳۵۸ در لندن، اولین شماره هفته نامه طنز «طاغوت» را منتشر کرد که بعد از آن به «اصغراق» تغییر داد. اصغراق به عنوان اولین رسانه مخالف رژیم در خارج کشور، تا چند سال پس از آمدن اینترنت در حدود ۳۲۰ شماره منتشر شد... با توقف اصغراق، هادی به دعوت پرویز صیاد به کار تئاتر پرداخت و نمایش‌های شیرین «هادی و صمد» را با بیش از ۵۰۰ اجرای موفق و در پی آن هادی با برنامه‌های طنز «خرسند آپ کمدی» اجراهای دور دنیا داشت. هادی به عنوان اولین ستون نویس طنز در نشریات روزانه ایران، سال‌ها با روزنامه اطلاعات همکاری داشت... خرسندی با همسرش فاطمی خانم در لندن زندگی می‌کند. پسرشان پیوند، نویسنده روزنامه نگار و دخترشان شاپرک کم‌دین است که چون به زبان انگلیسی کار می‌کنند از شر مزاحمت و دخالت‌های پدر گرامی آسوده‌اند. هادی خرسندی عشق به انسان را به عنوان جهان بینی و آرمان انتخاب کرده است و لحظه‌ای از این اندیشه غافل نیست...

برای خواهر چشم انتظارم «اشرف در وطن»:

بی تو...

بی تو نه امور این جهان لنگ شده
نه کوه شده آب و نه دریا شده خشک
اما دل من برای تو تنگ شده!
در مقدمه کتاب می‌نویسد... راستی، خوب شد یادم افتاد یک وصف الحال سوزناکی به عنوان مقدمه می‌خواستم برای این کتاب بنویسم که خریدار را پیشیمان کنم!، اما بعد فکر کردم شعر «انگور» زنده یاد «نادر نادرپور» را جایگزین آن کنم... در اتوبیوگرافی من از روزگار جینی می‌نویسد:

هفتاد سالگی جینن سابق:

مدتی چون گذشت زاده شدم
سال‌ها مثل برق شد سپری
یعنی از مادرم پیاده شدم
آخر آوارگی و در به دری

کاربستم امید و زور زیاد
کاشکی همچنان جینن بودم
در دل مام نازنین بودم...
در آرزوهای صادق هدایت می‌گوید:

رفتم قاقاچی بشم، اما مواد نداشتم
رفتم که آخوند بشم، روی زیاد نداشتم
خواستم با احضار روح یک کمی پول درآرم
هیچ روحی حاضر نشد، چون اعتقاد نداشتم
... می‌خواود عروسی کنه آبجیم جهاز نداره
از بس تو خونه مونده، یه ذره ناز نداره
تشکیل خانواده از نظرش محاله
یک دل پر عشق داره، اجاق گاز نداره

دریگدرازی، می‌گوید:

بگذرازی من حکایت می‌کنم
ناله‌های نی از آن نی زن است
شرح شرحه سینه می‌خواهی اگر
این منم که هرچه رشته‌م پنبه شد
چند ساعت ساعت افتاد عقب
یکشنبه انگار بگرفتم مرض
آن سلام نازنینم شد هلو
پای تا سر شد وجودم فوت و هِد
وای من حتی پنیرم چیز شد
دیدم آخر هرچه رستم پنبه شد
... به جرم ایرانی بودن در یکی از فرودگاه‌های آمریکا، کاری با چمدانم کردند که معمولاً در ایران با ایرانی‌ها و چمدان‌شان می‌کنند. شاید می‌خواستند احساس غربت نکنم!

از تو شرمنده شدم ای چمدان
پخش کردند دل و روده تو
جلو چشم بسی بیگانه
مشت‌ها بر بدنت کوبیدند
داشتی همراه من، شوق سفر
حالی حال تو چون حال من است
جان به قربان تن خسته تو
در رنگ علف می‌گوید:

هادی که من مرتکب خبط دگر نمی‌شوم
باز در این مبارزه خاک به سر نمی‌شوم
شعار مرگ و زندگی برای کس نمی‌دهم
اسیر مرده زنده یک دو نفر نمی‌شوم
سبز اگر که گشته‌ام بگو به مدعی که من
رنگ علف شدم ولی خوراک خر نمی‌شوم

در انقلاب به زبان ساده می‌گوید:

آمد و با همه‌ی پختگی‌ام خام کرد ملت زنده بدم، امت اسلام کرد
بر درختی که خودم کاشتم آویخت مرا با طنابی که خودم بافتم اعدام کرد
و در انتخابات آزاد می‌گوید:

نه من دیگر به اکبر می‌دهم رای
وگر شرکت کنم در انتخابات
نه برکاندید رهبر می‌دهم رای
به شخص خود، به این خر می‌دهم رای
در وصیت نامه اصغراق می‌گوید:
چون که من مردم به ایرانم برید
نزد یاران و عزیزانم برید

یک طوافی دور آن حاکم دهید
شهر شهر و ده به ده هر جا که شد
بعد در آب خزر پاکم کنید
شعر «روزگاری روزگاری داشتیم» را به طور کامل برای خوانندگان عزیز «میراث ایران» می‌گذاریم:

روزگاری روزگاری داشتیم
در خیابان راه می‌رفتیم ما!
هیچکس کاری به کار ما نداشت
غم به دل‌ها بود اما در عوض
کنج دل‌ها مان به باغ آرزو
حرف قانون اساسی می‌زدیم
نهضت مشروطه مان گر مرده بود
در پی احیای آنچه رفته بود
حیف شد که عاقبت برعکس شد
چاه را ناکنده بر سر می‌زدیم
وارث صدجور بیماری زدیم
او برای ما الفبا می‌نوشت
او ز لایسته‌اش می‌گفت و ما
عاقلی حرفی زد و در معنیش
هادیا از خاطرات تلخ خویش
کارهای هنری و ادبی هادی خرسندی، در سال‌های هجرت همیشه زبانزد محافل عام و خاص بوده و شهادت و صراحت بیان وی مورد تحسین همگان.

کوچ بی‌بازگشت، یک داستان‌واره در آمیختن مهاجرین ایرانی با فرهنگ آمریکا

دکتر شهین (صراف) دردشتی

نشر: درفک، لس آنجلس

دکتر شهین (صراف) دردشتی، نقاش و نویسنده در پیش گفتار این کتاب می‌نویسد: اکنون ۳۶ سال از کوچ ایرانیان به آمریکا می‌گذرد که طی آن زندگی آنان دچار دگرگونی‌های بسیاری شده است... من این کتاب را از دیدگاه یک زن ایرانی مهاجر که شخصیت اصلی این داستان است نوشته‌ام... از آن جایی که هدف اصلی این کتاب بررسی و شرح دگرگونی‌های فرهنگی ایرانی‌ها در دوره پس از مهاجرت به آمریکاست، برآورد و سنجش این دگرگونی‌ها به بررسی زندگی قبل از مهاجرت‌شان در ایران نیاز داشت تا مشخص شود که از کجا به کجا آمده‌اند و چه بوده‌اند و چه شده‌اند. از این جهت شرایط زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، تحصیلی، شغلی و همچنین روابط فامیلی و زناشویی آنان در ایران قبل از مهاجرت با دوره بعد از مهاجرت آنان باهم مقایسه شده است.

دکتر دردشتی در پرده یکم می‌نویسد... نباید فراموش کرد که در هیچ‌کجای دنیا، جایی نیست که مردم آن نسبت به یک اقلیت مذهبی یا نژادی و حتی سیاسی در میان خود تعصب نداشته باشند. به عبارت دیگر همه جا افراد کم‌سواد، کوتاه‌بین و متعصب وجود دارند که برای پنهان کردن نقاط ضعف خود با تحقیر آثانی که با آنها متفاوت‌اند، از خود دفع عقده خودکم‌بینی کرده و در انتظار جامعه ادعای برتری می‌کنند...

پرديس يك روز در مدرسه راجع به يك ماجرای پر جنجال خبری شنید که بعد از رفتن به منزل شرح آن را در روزنامه هم خواند. خبر این بود که در شهر لاهیجان زنی دوست دخترش را با کارد به قتل رسانده است. نوشته بودند که علت این کار عشق این زن به آن دختر بود که می‌خواست با یک مرد ازدواج کن....

بعد از این ماجرا، سوژه هم جنس‌گرایی حس کنج‌کاو خیلی از دختران مدرسه پردیس را برانگیخته بود و حتی بعضی‌ها سعی می‌کردند تا نمونه‌هایی از آن را در محیط مدرسه خود پیدا کنند...

در پرده پنجم، ازدواج، می‌خوانیم: ... مادر شوهرش هم همراه‌شان بود تا در شب زفاف دستمال خونین را، که نشانه باکره بودن عروس بود، تحویل بگیرد. شاید به دلیل حضور مادر شوهر، که وابستگی شدیدی به پسرش داشت، بود که پیام در شب زفاف، قادر به انجام به اصطلاح هم‌خواهی نشد. دستمال خونینی در کار نبود و پردیس باکره به تهران برگشت. شاید اگر آن عمه پردیس این موضوع را می‌فهمید می‌گفت: «ها دیدی گفتم، دوماد جنس زده داره!»...

در پرده هشتم، ورود به فرهنگ آمریکا گفته می‌شود: ... مهاجرین ایرانی به کشوری آمده بودند که به طوری سابقه‌ای در زمینه تکنولوژی و بهره‌برداری از آن در زمینه‌های گوناگون، پیشرفته‌تر از همه ملل دنیا است، ولی کشوری که هم زمان با افزایش روزافزون پیشرفت‌های تکنولوژیک از جنبه‌های انسانی خود کاسته است. دکتر دردشتی، در پرده نهم: آغاز اقامت در آمریکا می‌نویسد: ... همین امروز هم اکثریت نسل اول ایرانی‌های مهاجر، به جز آن دسته که در این تحصیل کرده‌اند، نه تنها زبان انگلیسی را هنوز هم با همان لهجه و تلفظ روزهای اول مهاجرت حرف می‌زنند، بلکه حرف زدن‌شان هم بر مبنای چیزی است که شنیده‌اند، نه اصول دستور زبان انگلیسی.... باید تأکید کرد که کندی در آمیختن فرهنگی نسل مهاجر ایرانی فقط به دلیل عدم انعطاف فرهنگی آن نیست، چون خصوصیات فرهنگی آمریکا هم در این باره سهم بسزایی دارند. به عبارت دیگر، مشکل بر سر راه این در آمیختن فرهنگی، تفاوت در عادات و سلیقه‌های متفاوت آنها هم هست...

نکته این است که افراد نسل اول مهاجر ایرانی، شهروند آمریکا شده‌اند، ولی اغلب به دلیل وجود تفاوت‌های فرهنگی و به منظور گریز از عواقب آن، طوری روزگار می‌گذرانند که گویا در آمریکا نیستند. مثل یک ماهی که برای حیاتش به داخل آب پریده باشد ولی انتظار داشته باشد که خیس نشود.

... در طول تاریخ هر وقت اختراعی، ابتکاری، کشفی و نوآوری صورت گرفته همه توسط یک فرد بوده است. از این رو شایسته است که ما فرزندانمان را چنان پرورش دهیم که به جای یاد گرفتن و تقلید و چشم و هم‌چشمی از نسل ما، بر مبنای استعداد و خلاقیت فردی خود عمل کنند....

پرديس دید تفاوت‌های بین نسل اول و نسل بیچه‌هایش نه فقط در این زمینه (همجنس‌گرا بودن پسرش)، بلکه تقریباً در همه شئون زندگی وجود دارد. او متوجه شد که وقتی به صورت مهاجر در فرهنگی بیگانه زندگی می‌کنند، این نسل اول مهاجرت است که باید تفاوت‌هایی را که بانسل دوم دارد بپذیرد، نه اینکه نسل دوم به قهقرا برود تا مثل نسل پیش از خود عمل کند....

موفقیت خانم دکتر شهین (صراف) دردشتی را در کارهای هنری، ادبی و فرهنگی خواستاریم.

خاطرات پراکنده سه پزشک: دکتر وانوش ملیک هوسپیان، دکتر ژوزف ملیک هوسپیان، دکتر آواگم ملیک هوسپیان

انتشارات زرماندخت

دکتر وانوش پس از اتمام تحصیلات متوسطه با تشویق دکتر الکساندر آتابگیانس به اخذ دیپلم داروسازی نائل آمد و چون شخصیت بارز خودساخته‌اش پیشرفت را تا حد اعلای آرمان خویش دست‌یافتنی می‌دانست، تمام مشکلات و سختی‌های تحصیلات عالی آن زمان را با بردباری و موفقیت بر خود هموار کرد و پس از اتمام تحصیلات پزشکی ابتدا در رشت و لاهیجان و سپس در اصفهان مقیم و مشغول طبابت گردید و سال‌ها نیز در مقام پزشک معتمد کمپانی معظم چکسلواکی اسکوفا خدمت نمود و بارها از طرف کمپانی اسکوفا به دانشگاه پراگ در چکسلواکی دعوت شد....

در سیر و سیاحت در نیویورک، دکتر وانوش شرح مبسوطی درباره زندگی زندگی کریستف کلمب می‌نویسد که پایان غم‌انگیز او را با هم می‌خوانیم: ... کریستف کلمب در ۱۵ دسامبر ۱۴۰۴ میلادی برای آخرین بار به اسپانیا مراجعت نمود و زندگی محقرانه‌ای در پیش گرفت. او سخت بیمار بود و گاهی از شدت ناراحتی هذیان می‌گفت. چند ماه پس از بازگشت وی، ایزابلا، تنها حامی او نیز درگذشت و فردیناند مقرری مختصری برای کریستف کلمب معین نمود و از اعطای القاب و منصب‌هایی که به او قول داده بود، امتناع ورزید.

کریستف کلمب، در تنها اطاقی که زندگی می‌کرد، منزوی شد و زنجیرهایی را که فرانسیسکو بالدوینا در گذشته به دست و پای وی بسته بود، از خود دور نمی‌کرد و وصیت کرد که آنها را با وی به خاک بسپارند. کریستف کلمب در روز ۲۰ می ۱۵۰۶ میلادی در سن ۵۵ سالگی بدرد حیات گفت و در اسپانیا مدفون گردید، ولی در سال ۱۵۴۰ میلادی قبر وی را شکافته، استخوان‌هایش را بنا بر وصیت او به اسپانیولا

بردند. کریستف کلمب همیشه می‌گفت که هیچ وقت اسپانیولا را بدون این که اشک در چشم‌هایم جمع شود نمی‌توانم به یاد بیاورم.

مدفن کریستف کلمب را بار دیگر شکافتند و استخوان‌های او را از اسپانیولا به کوبا بردند و سرانجام برای بار سوم در سال ۱۸۹۰ میلادی بقایای استخوان‌هایش را از کوبا به اسپانیا بردند و دفن کردند. ... کریستف کلمب تا آخر عمر می‌پنداشت سرزمینی که وی در بامداد ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ میلادی در آن قدم نهاد و پرچم اسپانیا را به اهتزاز درآورد، کشور چین است. بنابراین بدون آگاهی از این که به کشف دنیای جدید قاره آمریکا، نائل آمده است به خاک سپرده شد....

قسمت دوم کتاب که با «سال‌های بی‌خبری» آغاز می‌شود، خاطرات دکتر ژوزف ملیک هوسپیان فرزند وانوش هوسپیان است که همت کرده و به چاپ این کتاب دست زده است... در میان ارمن‌ها، نام اسرائیل و نام فامیلی اسرایلیان، که برگرفته از کتاب مقدس و دارای معانی روحانی است، بسیار متداول می‌باشد و دلالت بر یهودی بودن آنان ندارد....

ملیک هوسپیان می‌نویسد: کشته شدن مارتین لوترکینگ در آستانه بزرگترین تظاهرات تاریخ آمریکا، برای بهبودی اوضاع مالی و اجتماعی افراد محروم جامعه موجی از خشم و استیصال در سراسر آمریکا به وجود آورد و در شهرهای بزرگ باعث آشوب و اغتشاش و تخریب گردید....

... ملاقات در وزارت بهداشتی با وزیر مملکت (دکتر منوچهر شاهقلی) در اول کار و زندگی در وطن برایم بسیار جالب و غرورآمیز بود به خصوص این که با کمال احترام و تواضع مرا به اطاق وزیر راهنمایی کردند و مورد استقبال و خوش آمد ایشان قرار گرفتم.

دکتر شاهقلی با اطلاعات دقیقی، که از جریانات گوناگون بین‌المللی و بهداشت ایران و جهان داشت، برای مدت قابل ملاحظه‌ای صحبت نمود، و هر وقت نوع شغل مورد نظری را مطرح می‌کردم، به گونه‌ای واضح و آشکار از آن مقوله صحبتی نمی‌کرد. پس از گذراندن نزدیک به یک ساعت و با در نظر گرفتن این که وزیر مملکت کارهای مهم‌تری در پیش داشت، برایم محرز گردید که قول و قرارها سرایی بیش نبوده است. ولی قبل از خدا حافظی سؤال کردم که قول و اطمینانی که داده بود بر چه مبنایی بوده است. جناب وزیر با ناراحتی سری تکان داد و گفت: شبی بود و قول و قرارهای شبانه و از این که حرف‌های مرا جدی تلقی کرده‌اید و خود را دچار در درسر نموده‌اید متأسفم....

در فصل بیست و یکم در چند صفحه درباره فرزندش دکتر آواگم هوسپیان می‌نویسد که نام وی با اجازه از پدرش، نام پدر بزرگ خود را برایش انتخاب و بنا بر رسوم آمریکا، پس از آن که آواگم در تهران به دنیا آمد، نام دومی به نام «مایکل» برایش انتخاب می‌کند....

دفتر زندگی، جلد یکم، سروده‌ها و مقاله

محمد پرتو نوید

سال‌هاست که نوشته‌های خواندنی آقای پرتو نوید در مجله «میراث ایران» چاپ می‌شود. دفتر زندگی شامل سروده‌ها و نوشته‌های آقای پرتو نوید می‌باشد. در بخش اول سروده‌ها و بخش دوم نوشته‌ها.

در «اگر می‌شد دوباره ساخت آدم را»، می‌خوانیم:

... ولی بار دیگر، گر خلق کردی آدمی را،

هر کجا باشد، چه اینجا و چه در گردونه‌ی دیگر

خداوند، ترا حق خدایت، نیاور باز شیطان را.

اگر شیطان نباشد، گنه‌کاری نمی‌ماند که در آتش شود پخته،

و آن سوزنده هیزم‌های دوزخ هم گراید رو به خاموشی،

حدیث چاه ویل و مار و عقرب هم، رود چاه فراموشی.

پزشکی تهران فارغ التحصیل و برای اخذ تخصص به آمریکا سفر کرد. دکتر گیلک از آغاز نخست وزیری هویدا به عنوان پزشک ویژه و معتمد وی انتخاب گردید و در چنین سمتی به رویدادهای سیاسی آن روز دست یافت. ایشان در سال ۱۹۹۵ بازنشسته شد و از آن زمان به مدت پانزده سال به نگارش بررسی روابط سیاسی ایران و آمریکا مشغول بود که در سال ۲۰۱۱ به چاپ رسید. این کتاب، روش، سیاست و رفتار آمریکا نسبت به ایران را از سال ۱۸۲۹ تا ۱۹۴۷ بررسی نموده و اشتباهات آمریکا را از دید خود برشمرده است. متأسفانه در روابط ایران و آمریکا از سال ۱۹۴۷ تا ۲۰۱۶ نیز شاهد اشتباهات و خطاهای بسیاری از جانب آمریکا بوده و هستیم که امیدواریم روزی دکتر گیلک این بخش از تاریخ روابط دو کشور را هم در کتابی دیگر بررسی نمایند. ... کریمت روزولت، نوه بیست و ششمین پرزیدنت آمریکا، تئودور روزولت، پس از پایان کارش در تهران (وقایع ۲۸ مرداد و براندازی دکتر مصدق) در بازگشت به سوی آمریکا چندی در لندن توقف نمود و برای بار دوم با نخست وزیر انگلیس، وینستون چرچیل ملاقات نمود. نخستین برخورد آنان در ماه های پایانی پرزیدنسی ترومن بود، که در آن زمان چرچیل بسیار مایل بود که کودتا در تهران انجام گیرد، ولی با مخالفت ترومن روبرو شد. در این جلسه آخرین، چرچیل به وی می گوید: «ای جوان اگر من چند سال جوان تر بودم با طیب خاطر در زیر نظر تو در این رویدادها شرکت می کردم.» چرا چرچیل چنین سخنی را نگوید؟

دولت آمریکا بزرگترین خدمات را به آنان نمود بدون آنکه درک کنند چه صدمه ای به حیثیت کشور خود زده است.... روزولت در کتاب خود که آن را به مردم ایران تقدیم نمود و در پیشگفتار آن نوشت: «برای دوستی درازمدت بین ایرانیان و مردم آمریکا و به آرزوی ادامه این دوستی در مراحل سخت»، این کار وی توهینی به ایرانیان و دشنامی بزرگ به ملت ایران بود. تقدیم از سوی کسی که باعث نابودی آزادی در کشور شده، شگفت انگیز می باشد.

کریمت روزولت شاید می خواست که تقلیدی از «مورگان شوستر» نماید که در آغاز سده بیستم از سوی دولت ایران استخدام شده بود که وضع نابسامان اقتصاد ایران را سر و سامانی دهد و به تهدید روس ها و دسیسه انگلیسی ها نتوانست حتی یک سال در کشور باقی بماند. شوستر پس از برگشت به آمریکا، کتاب خود را درباره ایران به نام «خفه کردن پرشیا» در سال ۱۹۱۲ منتشر نمود و آن را به مردم ایران که تا آخرین زمان اقامتش در آن کشور او را یاری دادند هدیه نمود....

ایزنهاور، که دارای دانش سیاسی بسیار ناچیزی بود، براحتی آنچه که از سوی دولت بریتانیا به او گفته شده بود پذیرفت. در این باره کمک های شایان برادران دالس را باید با اهمیت تلقی کرد. با چنین ندام کاری های، دولت ایزنهاور ضربه ای بزرگ به آمریکا در خاورمیانه زد... در برانداختن مصدق، به دید مردم کشور، مسلم شد که دولت آمریکا مسبب ایجاد گرفتاری های نوین برای آنان بود. امری که باعث عدم اطمینان و اعتمادشان گردید. با گذشت زمان، شدت حکومت استبدادی زیادت گرفت و آزادی از مردم سلب شد و مردم، دولت آمریکا را مسبب اعمال ناشی از دولت خود دیدند و دشمنی و کینه شان نسبت به آنها افزوده شد تا منجر به انقلاب ۱۹۷۹ گردید....

چرچیل، ایزنهاور، رئیس جمهور آمریکا را فردی «ضعیف و احمق خواند».... از مکاتبات چرچیل و ایزنهاور، جان لوکاس چنین استنباط می کند که: «آنچه ثابت شده این است که ایزنهاور مردی کاملاً خود را ی و خیره سرواز خود را ضعیف بود. با دید تازه واهی از دنیا و به شدت تحت تأثیر افکار ناستنجیده و اغلب نادرست و بسیار خطرناک جان فوستر دالس قرار داشت»....

در مسافرتی که نگارنده در اوایل سال ۱۹۷۲ به تهران نمود، با نخست وزیر وقت، امیرعباس هویدا، ملاقاتی در منزل مادر ایشان به عمل آورد. با دیدم آشنايي کامل داشتم و از زمانی که به نخست وزیری رسید تا روزی که به آمریکا آمدم سمت پزشک ویژه ایشان را عهده دار بودم. هویدا علاقه مفرطی به دانستن اوضاع

نگهبان در درون مخفی می شود، گز گرانش هم بگیرد جای در موزه. چه نیکو بود اگر می شد، دوباره ساخت آدم را؟! چه نیکو بود. در خانه معشوق:

در نهان خانه ی دل، عشق بتی پنهان است
گرچه بی نام و نشان است ولی انسان است
هر که پرسد که ره خانه ی معشوق کجاست
گویمش راه درازی است که سنگستان است
گر ترا صبر و تحمل بود، این راه دراز
می شود کوتاه و پیمودن آن آسان است
آن که عاشق بود و شیفته ی مهر و صفا
همه جا در نظرش، باغ گل و ریحان است

در نوشته «آیا می توان تمام واژه هایی را که بیگانه می پنداریم، از زبان فارسی خارج کرد؟» می نویسد: ... وطن پرستی این نیست که از دیگران تنفر داشته باشیم و بر اثر تنفر میهن را تکه پاره کنیم. میهن پرستی این است که همه را پذیرا باشیم، به همه احترام بگذاریم و همه را قبول داشته باشیم. تمام هدف عرفا این است که رنگ ها و برچسب هایی را که ما به یکدیگر می زنیم، پاک کنیم.

این نام ها، رنگ تعلقی است که افراد بشر را از یکدیگر دور کرده و به جان هم انداخته است. به همین جهت است که حافظ می گوید: غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هر چه رنگ تعلقی پذیرد آزاد است.

در «سرگذشت ویژگی و شگفتی های تخت جمشید» می نویسد: ... داریوش به جای پاسارگاد، پرس پولیس را پایتخت خود قرار داد. لوحه هایی که از داریوش اول به دست آمده، نشان می دهد که او برای تزئین کاخ، هنرمندان خارجی و کارگرانی ماهر را به کاخ خود فراخوانده و از آنها بهره جسته است. پرس پولیس مرکز بازرگانی و اداری کشور بوده، ولی دوران شکوه آن کوتاه بود، زیرا در سال ۳۳۱ پیش از میلاد اسکندر مقدونی پس از یورش به ایران، به سربازان خود فرمان داد که پرس پولیس را غارت کرده و کاخ با شکوه پادشاه را به آتش کشیده و تا پایه خراب کنند....

و بالاخره «در خانه عشق» چه زیبا نوشته است:
... آه خدای من، کدام کلبه ای برای عشق شایسته تر از دل است. دلی که با یک نگاه به طیش می افتد و با دیدن یک قطره اشک فشرده می شود. دلی که در زندگی کنجایش بزرگ ترین عشق های دنیا را دارد و آنقدر مقاوم است که می تواند بار سنگین عشق را در خود حمل کند و دلی که آنقدر لطیف و حساس است که با یک آه می شکند. پس کافی است که دریچه ی این دل را به روی عشق باز کنیم تا عشق وارد شده و در آن جای گیرد.

آتش زیر خاکستر روابط ایران و آمریکا، بررسی تاریخی از ۱۸۲۹-۱۹۴۷ نگارش دکتر هوشنگ گیلک

برگردان فارسی: دکتر ناهید گیلک

متن انگلیسی کتاب «آتش زیر خاکستر» را در شماره های گذشته، برای خوانندگان «میراث ایران» بررسی کرده بودیم. حالا برگردان فارسی این کتاب، که با کوشش خانم دکتر ناهید گیلک انجام گرفته، معرفی می کنیم. خانم دکتر ناهید گیلک، پس از اخذ دکترای پزشکی از دانشگاه تهران و اتمام دوره تخصصی در رشته بیماری های کودکان از آمریکا، چند سالی در ایران و سپس در آمریکا طبابت کرده است. ایشان پس از بازنشستگی اقدام به نگارش در زمینه های تاریخی، فرهنگی، پزشکی و اجتماعی نموده و در دو سال اخیر هم ترجمه این کتاب را به انجام رسانده است. دکتر هوشنگ گیلک، نویسنده پرمایه این کتاب نیز در سال ۱۹۵۳ از دانشکده

ایرانیان در خارج از کشور نشان می‌داد و راجع به آنانی که در هوستون بودند، پرسش می‌نمودند. نام چند نفر از جمله نام یزدی را بر زبان راندم. پس از شنیدن اسم او، نخست وزیر به من هشدار اکید داد که از مصاحبت با او دوری کنم و اشاره نمود که یزدی از ما مورین ساواک و سی. آی. ا. آمریکا می‌باشد....

با آغاز سده بیستم میلادی، تعداد آمریکاییان در ایران رویه افزایش گذاشت. رفتار آنان نسبت به ایرانیان و موقعیت آنان در قبال بی‌رحمی و خونخواری دولت و گرفتاری‌های ایجاد شده توسط انگلیس و روسیه، باعث شد که این تازه‌واردان، قهرمان ملی ایران شوند. افراد آمریکایی به هر جاکه می‌رفتند، مردم ایران با آغوش باز از آنان استقبال می‌کردند. در آن موقع تفاهم واقعی بین میزبانان ایرانی و میهمانان آمریکایی آنان برقرار شد. رفتار آمریکایی‌ها باعث شد که خلایک که در قلب ملت ایران بود پرو پینجرهای برپایه یک آینده روشن تر به روی آنان باز شود. موفقیت‌هایی که بعضی از این آمریکایی‌ها تازه وارد در ایران به دست آوردند، باعث تحسین ایرانیان شد، زیرا که از دولت انگلیس و روسیه نفرت داشتند....

شوستر با تمام قوا برای خنثی کردن نیروهای خارجی جهت اصلاح اوضاع مالی ایران جنگید. روزنامه‌های انگلیس به تاسی از دولت خود از انتقاد این گروه آمریکایی کوتاهی نکردند. تایمز لندن شوستر را متهم نمود و نوشت: «شوستر هم دست میهن پرستان ایرانی شده است.» ... هنگامی که تهران در میان بلاها و بدبختی‌ها غوطه می‌خورد و بیماری تیفوس همه‌گیر شده بود، درمانگاهی در تهران و همچنین یتیم‌خانه‌ای برای کودکان بی‌سامان دایر نمود (خانم گریس درایفوس، همسر درایفوس وزیر مختار آمریکا در تهران). دکتر میل سپو درباره‌ی این بانوی بزرگوار این طور می‌نویسد: «خانم وزیر مختار (گریس) با کارهایی که برای مردم انجام داده است، قلوب ایرانیان را به خود جذب نموده... کمک‌های مؤثرش شامل افراد بی‌ضاعت می‌گردد... هر روز بیش از صد نفر از مردم بینوا در درمانگاه او درمان می‌شدند... هیچ پروپاگاندی نمی‌توانست بهتر از خدمت گریس باعث بهبودی و الاتری در روابط ایران و آمریکا شود... سادگی و بی‌آلایشی و صمیمیت و زحمات خستگی ناپذیرش دل‌های ایرانیان را ربود...» پس از اشغال کشور در سال ۱۹۴۱، دسترسی به مواد غذایی اولیه، مسأله مهمی به ویژه در قسمت مرکزی و تهران ایجاد نمود. در بخش شمالی کشور که تحت نفوذ روس‌ها بود، ارتش سرخ بیشتر مواد غذایی را به روسیه صادر می‌نمود و اجازه حمل آنها را به تهران و سایر نقاط کشور نمی‌داد... به دید مردم ایران هیچ تفاوتی بین آلمان هیتلری و انگلیس چرچیلی وجود نداشت و برای چرچیل هیچ اشکالی نداشت که تمامی مردم ایران را با ایجاد قحطی از بین ببرد و همان کاری را انجام دهد که در جنگ اول جهانی کردند... درایفوس در گزارشات خود به وزیر خارجه آمریکا می‌نویسد: ... ایرانیان از عدم همکاری وزارت خارجه آمریکا به ستوه آمده‌اند و فداکاری ایران را در راه نیل به مقصد متفقین اشعار داشت. درایفوس خود معتقد بود که ایران در عوض فداکاری‌هایی که برای متفقین می‌نماید چیزی عاید خودش نمی‌شود و به عقیده او اشکالات زیر در این باره دخالت داشتند. ۱- متفقین به وعده خود که احتیاجات اساسی کشور را تأمین کنند، وفا نکردند. ۲- متفقین بدین امر که نیروهای آنان و پناهندگان لهستانی، بیشترین ذخیره مواد غذایی کشور را مصرف می‌کردند، اهمیتی نمی‌دادند. ۳- متفقین راه‌های ایران و راه‌آهن کشور را از بین بردند. این امر به ویژه درباره راه‌آهن صادق بود که بیش از ۸۰ درصد ظرفیت آن به مصرف متفقین می‌رسید. ۴- یو.کی. سی. سی، کنترل تمام ماشین‌های باربری سبک و سنگین و لاستیک‌ها را در دست گرفته و می‌گوید که هیچ ماشینی به ایران تعلق نمی‌گیرد و بدین ترتیب کشور را زیر چنگال انگلیس قرار می‌دهد.... سرویس آگاهی و اطلاعاتی آمریکا، کار خود را در ایران از سال ۱۹۴۱ آغاز نمود. این تشکیلات پیشرو سازمان سی. آی. ا. بود... اعضای عالی‌رتبه وزارت خارجه آمریکا نمی‌توانستند درک کنند که انگلیسی‌ها برای تثبیت منافع خود کار می‌کنند نه به سود آمریکا. برای آنان کوچک‌ترین اشکالی نبود که چندین هزار تن

از ایرانیان جان خود را از گرسنگی از دست بدهند. در یادداشت‌هایی که به وزارت خارجه فرستادند، بارها به طور آشکار دشمنی خود را با ایرانیان بر زبان رانند. در میان ایرانیان ضرب‌المثلی از انگلیسی‌ها بود: «برای زیر یوغ آوردن ایرانیان، آنها را گرسنه نگه‌دارید و برای انجام چنین مقصودی از اعراب، آنها را سیر کنید».... در مورد رفتار آمریکایی (ارتش) در ایران می‌نویسد: ... یکی از سالمندان ایران آنها را بدین روی توصیف نمودند: «کارهایی که از آنها سر می‌زند بدین شباهت دارد که همگی را از یک قفس آزاد کرده باشند و رفتار آنان به مانند جانوران درنده‌ای است که به دنبال طعمه خویش می‌روند.» به طور کلی باید رویه آمریکایی‌ها را در ایران به دو دسته ارتشی و شخصی تقسیم نمود. ۱. مستی و رانندگی تحت تأثیر الکل؛ ۲. بی‌رحمی و نداشتن کم‌ترین ارزش نسبت به مردم ایران؛ ۳. نخوت و تکبر و غرور و برخوردی که «هرکاری که دلم بخواهد می‌توانم انجام بدهم»؛ ۴. سوءاستفاده و تشکیل بازار سیاه، در این راه هم ارتشی‌ها و هم مردم شخصی آمریکایی شرکت داشتند. ۵. عدم وظیفه‌شناسی در پرداخت بدهی‌های خود در هنگام خرید و یا برای خدمات درمانی که به آنها می‌شد....

درباره نقش ترومن برای تخلیه روس‌ها از آذربایجان می‌نویسد: آیا واقعاً ترومن یادداشتی درباره تخلیه ایران به استالین فرستاده بود یا نه، حائز اهمیت زیادی نیست و یا برحسب پژوهش «ادوین. ام. رایت» چنین یادداشتی در آرشیو دولتی آمریکا پیدا نشده است. به طور کلی درباره خاورمیانه تصمیمات ترومن بسیار بجا و درست بوده و کمک‌های اقتصادی به ترکیه، یونان و ایران بجا و به موقع بودند. در وزارت خارجه آمریکا بخشی به نام «بخش یونان - ترکیه - ایران» ایجاد گردید. در این نقطه زمانی کوچک‌ترین شکی باقی نخواهد ماند که کمک آمریکا باعث برقراری و ادامه استقلال و آزادی ایران گردید و مردم ایران از این یاری پرزیدنت ترومن سپاسگزارند....

در سخنان پایانی می‌نویسد: ... دولت آمریکا نتوانست در باب که آنچه برای مردم و کشورش نیکوست، ممکن است برای ملل و کشورهای دیگر مناسب نباشد. یکی از نتایج چنین رویه‌ای، فشار آنان برای اصلاحات ارضی در ایران بود که از اوایل سال ۱۹۵۰ گفتگو را در آن باره آغاز کردند. آنها بدین فکر بودند که اراضی ایران به طور نامتناسبی در میان مالکین پخش شده است و کشاورزان از آن بهره‌ای نمی‌برند. از این رو پیشنهاد طرح پخش اراضی را با شاه در میان آوردند و برای اولین بار «ویلیام دوکلاس» در سال ۱۹۵۰ در ملاقاتی که با شاه داشت، این موضوع را عنوان نمود. لایحه تقسیم اراضی در سال ۱۹۶۱ از مجلس گذشت و در سال ۱۹۶۳ در زمان نخست‌وزیری امینی یکی از محبوسین آمریکا به مورد اجرا گذاشته شد.... مالکان بزرگ موفق شدند که سوءاستفاده نموده و بهره بهتری برای خود به دست آورند و از سوی دیگر مالکان کوچک و یا خرده مالکان که دارایی آنان از چند هکتار تجاوز نمی‌کرد بیش از همه زیان برد و آب و نان خود را از دست دادند....

جیمی کارتر، فردی نورس در سیاست بین‌المللی به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. با داشتن آگاهی بسیار ناچیز از سیاست خارجی وی براحتی هدف دولت‌های دیگر قرار گرفت که از او برای پیش بردن منافع خویش بهره‌گیری کنند. درباره ایران، کشورهای انگلیس، فرانسه و آلمان هر یک خرده حسابی داشتند که می‌خواستند با شاه ایران تصفیه کنند، آنان موفق شدند که کارتر را به میان آورند. او در همان دامی افتاد که یکی از پیشینیان وی، ایزنهاور، در سال ۱۹۵۳ افتاد. نقش کارتر را در برداشتن شاه تا آن زمانی که اسناد مربوط آزاد نشود بخوبی بررسی نمی‌توان کرد. کارتر که بمانند سایر سیاستمداران آمریکا دچار «بیماری وحشت از کمونیسم» بود با شست و شوی مغزی بدین نتیجه رسیده بود که چون «مردم ایران از شاه متفرند و با برداشتن وی می‌توان با یک تیر دو نشان را هدف قرار داد. مردم را با نبودن شاه راضی، و با آوردن خمینی جلو پیشرفت کمونیست‌ها را گرفت»... بسیاری از مورخین و گروهی از سیاستمداران فرانسوی به وضوح و آشکار کارتر را در این رویدادها مقصر می‌دانند....

زبان وسیله‌ای برای ارتباط معنوی و انتقال اندیشه و احساسات بین انسان‌هاست

دوست گرامی، دکتر شاهرخ احکامی

با عرض درود، خدمات فرهنگی پرارزش شما را در انتشار فصل‌نامه «میراث ایران» می‌ستایم و تندرستی و پایداری شما را در ادامه این امر مهم فرهنگی آرزو مندیم. در شماره زمستانی «میراث ایران» مقاله‌ای از دکتر اشاکورش امیر جاهد نظرم را جلب کرد و این نوشته را درباره آن برایتان می‌فرستم.

با مهر فراوان
مرتضی شاهمیر

در شماره زمستانی فصل‌نامه میراث ایران (شماره ۸۰)، نوشته‌ای بود توسط آقای دکتر اشاکورش امیر جاهد، تحت عنوان «نهاد هستی در نهاد خرد»، با عنوان فرعی، «فلسفه فرابودی آفرینش از دیدگاه دانش بود انگارمان آسین خرد». درباره خرد، دانش، و مسایل فیزیکی و متافیزیکی. اینجانب مطالب ذکر شده در این مقاله را تکرار نمی‌کنم و به جنبه‌های علمی آن نیز کاری ندارم. علاقه‌مندان می‌توانند خود به این مقاله در مجله «میراث ایران» مراجعه کنند. منظور اصلی من از نگارش این چند سطر این است که به نشر کهنه و نامأنوس جناب امیر جاهد در این مقاله اشاره کنم؛ نثری که درک محتوای مقاله ایشان را برای خواننده بسیار مشکل می‌نماید.

جناب امیر جاهد، که عنوان حرفه‌ای‌شان دکتر (یک واژه لاتینی) و نام خانوادگی‌شان کاملاً عربی است، در این مقاله، زبانی را برای نوشتن انتخاب کرده‌اند که بنده، با وجود سال‌ها آشنایی با ادبیات پارسی، معنی بسیاری از کلمه‌های ایشان را، حتی با زحمت زیاد، در لغت‌نامه‌های دهخدا و معین نتوانستم پیدا کنم.

معمولاً تمام مقالات و اشعار در مجله «میراث ایران» با زبانی نوشته می‌شوند که خوانندگان فارسی زبان آنها را بخوبی درک می‌کنند. سؤالی که پیش می‌آید این است که منظور جناب امیر جاهد از اینگونه نوشتن چیست؟

مگر زبان وسیله‌ای برای ارتباط معنوی و انتقال اندیشه و احساسات بین انسان‌ها نیست؟ آیا ایشان هنگام گفتگو با افراد فامیل و دوستان خود از این زبان استفاده می‌کنند؟ و اگر چنین است، چه تعداد از آنها منظور ایشان را درک می‌نمایند؟

آقای امیر جاهد، به وضوح، فارسی سره نویس هستند. ایشان به احتمال زیاد به جهت مهر بی‌کران به فرهنگ پارسی کهن و تفرافاز واژه‌های بیگانه، و شاید تا حدودی، پافشاری در نگهداری بازمانده‌های دوران شکوهمند ایران باستان، سعی می‌کنند در نوشته‌هایشان واژه‌های پارسی، برابر با لغات بیگانه، را به کار برند. البته اگر ایشان گروه خاصی از خوانندگان را در نظر داشتند و مقاله‌شان را برای آنها نوشته بودند، ایرادی نبود. ولی ایشان باید در نظر داشته باشند که حتی بسیاری از خوانندگان تحصیل کرده این فصل‌نامه با این زبان آشنا نیستند و به دلیل این ناآشنایی، منظور اصلی مقاله ایشان را نیز به آسانی درک نمی‌کنند. همانطور که در بالا اشاره شد، زبان وسیله ارتباط معنوی بین انسان‌هاست، و مانند هر پدیده دیگری در این عالم تحت تأثیر تغییر و تحول می‌باشد. یکی از مهمترین دلایل این تغییرات و تحولات، تماس انسان‌هایی با یکدیگر است که زبان و فرهنگ متفاوت دارند. در نتیجه این تماس، «انتشار و تحلیل» واژه‌ها و معانی آنها، از یک فرهنگ به

فرهنگ دیگر صورت می‌گیرد.

این پدیده، اگر سبب غلبه کامل یک زبان و فرهنگ بر دیگری نباشد و منجر به انقراض زبان و فرهنگ ضعیف‌تر نشود، نه تنها زبان‌آور نیست، بلکه در نتیجه این هم‌جوئی، با پدید آمدن واژه‌ها و معانی نو، هر دو فرهنگ غنی‌تر می‌شود.

ایرانیان و فرهنگ ایرانی، در طول تاریخ طولانی و پراز فراز و نشیب خود، آزمایش خود را داده‌اند. حمله یونانی‌ها، اعراب، ترکان، مغولان، و غیره، به ایران و تسلط آنها بر خاک وطن ما، نتوانست به انقراض زبان و فرهنگ ما منجر شود. بلکه در هر مورد، استیلا گران، بطور نمونه اعراب بیابان‌گرد و ترکان و مغولان با فرهنگ ضعیف‌شان، مجذوب فرهنگ ایرانی گشتند، و در عین حال، بی‌تردید، بعضی از عناصر زبانی و فرهنگی آنها به ما انتقال پیدا کرد، و در مجموع، به گنجینه فرهنگی ایرانی افزوده شد.

با کمال ارادت به ایرانیان فرهیخته، مانند دکتر امیر جاهد، که بیم از دست رفتن گنجینه‌های فرهنگی پارسی را در دل دارند، باید خاطر نشان کرد که، بسیاری از واژه‌های کهن پارسی، در مقایسه با واژه‌های برابر بیگانه، نه تنها ناآشنا، بلکه به گوش ناخوشایندتر هستند. بنابراین برای سهولت درک مفاهیم مورد نظر خود، بهتر است که زیاد پافشاری نکنیم و در نوشته و گفتار خود اینگونه واژه‌ها را به کار نبریم.

در هیچ کشور دیگری مردم‌شان این چنین درباره پاک‌سازی زبان‌شان از واژه‌های بیگانه، مانند ایرانیان بحث نمی‌کنند. جناب امیر جاهد باید از خاطر دور ندارند که مردم دنیا در حال حاضر مراحل جهانی شدن را طی می‌کنند و در نتیجه کاربرد همگانی وسایل ارتباطی عالم گیر، انسان‌هایی که زبان‌ها و فرهنگ‌های متفاوت دارند، بیشتر از گذشته به هم نزدیک شده‌اند و اختلاط زبانی و فرهنگی غیر قابل اجتناب است. مردم بیشتر کشورها، واژه‌های علمی و فنی بیگانه را، یا به صورت

اصلی و یا با کمی تغییر و برای تلفظ و نوشتن آسان‌تر، در زبان‌شان وارد می‌کنند. به همین دلیل است که واژه «پارسیان» در زبان انگلیسی تبدیل به «پرشین» می‌شود، و یا، پایتخت پارس را «پرسپولیس» می‌نامند.

به نظر من ما نیز باید این طریق را دنبال نماییم و لغات دور از ذهن باستانی را، تنها به خاطر اینکه ایرانی هستند، از زیر گرد و خاک تاریخ بیرون نکشیم. در حال حاضر، واژه‌هایی مانند درود، بامداد، تاریک، دادگر، و بسیاری دیگر، که ریشه پارسی دارند در گفتگو و نوشتار ایرانیان مکرر به کار می‌روند، چرا که ساده و خوش آیند هستند. ولی آیا لغت عربی ثانیه، بهتر و بگوش ایرانیان آشناتر از واژه کهن پارسی «دُغنگ» نیست؟ و یا چند در صد از ایرانیان تحصیل کرده واژه رَساؤرش را بجای لغت تحول به کار می‌برند؟

نکته مهم دیگر اینکه، اگر طبقه نوشتن جناب امیر جاهد در ایران معمول شود، ما با گنجینه ادبیات پارسی خود چه باید بکنیم؟

آیا می‌شود اشعار حافظ، سعدی، مولوی، و همه نوشته‌های صدها ساله را به زبان پارسی سره نوشت؟ این روزها خطری که زبان پارسی، و بسیاری از زبان‌های زنده دنیا را تهدید می‌کند، مداخله واژه‌های بیگانه نیست، بلکه شیوع گفتار و نوشته‌هایی است که از قواعد املاء و دستور زبان پیروی نمی‌کنند. به ویژه با همه گیر شدن ارتباطات از طریق اینترنت و کاربرد کامپیوتر، نوشته‌هایی که در این «میل»‌ها و «تکست مسج»‌ها دیده می‌شوند، گاهی از بدترین گونه‌های نثر پارسی هستند.

همچنین نباید فراموش کرد که در نتیجه تداول ارتباطات کامپیوتری، خط‌نویسی در سراسر دنیا در حال انقراض است. به نظر من این‌ها مسائلی هستند که، بیش از هر چیز، باید مورد توجه زبان‌شناسان دلسوز باشند.

در خاتمه، پیروزی دکتر امیر جاهد را در خدمات فرهنگی آرزو مندیم. با تقدیم ارادت فراوان

تغییرات آب و هوایی،

فرضیه جدید باستان شناس ها در نابودی شهر سوخته

محمد باریکانی

برگرفته از «همشهری آنلاین»، ۱ دی ۱۳۹۴



باستان شناس ها می گویند در کشفیات خود توانسته اند ۸ گونه انگور، زیره و پسته، انواع گندم و ۴۱ گونه پرند به جای مانده از دوره باستانی شهر سوخته را کشف کنند فرضیه جدید دانشمندان نظریات قدیم در مورد شهر سوخته را برهم می زند.

کاوش های جدید باستان شناسی در شهر سوخته سیستان، در همسایگی شهر زابل، که به تازگی به ثبت جهانی در یونسکو رسید، مشخص کرده است که متروکه شدن شهر سوخته و نابودی استقرار در این محوطه باستانی در هزاران سال پیش، با تغییرات ناگهانی آب و هوایی در دوران باستان در ارتباط است.

شهر سوخته با برخورداری از نزدیک به ۳۰۰ تپه اقماری و محوطه وابسته به محوطه اصلی مثال بی نظیری از تبادل ارزش های انسانی در ۳۸۰۰ تا ۳۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است.

شهر سوخته که در هزاره سوم قبل از میلاد برپا شد حلقه ارتباطی تمدن های شرق و غرب بود و کهن ترازشوش و تخت جمشید است. شهر سوخته مراکز مهم تمدنی دره سند را با بین النهرین مرتبط می کرد. این شهر در هزاره های کهن، مرکز ابداع، گسترش و انتقال آگاهی، تکنولوژی، علوم و هنرها، معماری و شهرسازی، پزشکی، تغذیه، کشاورزی و دامداری بود و مکانی برای تولید صنایع دستی در زمینه فلزکاری، جواهرسازی، بافندگی، سفال، معرق چوب، سبذبافی و حصیربافی بود.

در رونق پزشکی شهر سوخته همین بس که چشم مصنوعی به دست آمده در یکی از گورهای شهر سوخته مشخص کرد این شهر در دوره باستان تا چه اندازه پیشرفته بود.

شهر سوخته نقش مهمی در تکامل حیات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بشر داشت. این شهر برای بیش از هزار سال از ۳۲۰۰ تا ۲۰۰۰ پیش از میلاد مسیح، مرکز یک حوزه تمدنی توسعه یافته در امتداد رودخانه هیرمند بود. مردمان شهر سوخته توانستند از طریق تجارت و روابط فرهنگی شهرهای باستانی مهمی در افغانستان، آسیای مرکزی، دره سند، سواحل جنوبی دریای مکران و خلیج فارس، جنوب غرب ایران و بین النهرین را به یکدیگر متصل کنند. سید منصور سید سجادی رئیس هیأت باستان شناسی شهر سوخته که سال ها است این شهر باستانی را کاوش و مدیریت می کند به همشهری می گوید: شهر سوخته از سیستم حکومتی ملوک الطوائفی برخوردار بود و به همین دلیل هیچ بنای حکومتی مرکزی در این شهر وجود نداشته و مردم به صورت کاملاً مسالمت آمیز و نظام مند در کنار یکدیگر زندگی می کردند.

شهر سوخته همچنین نمونه منحصر به فردی از تاریخ معماری و شهرسازی در دوره باستان است. براساس آنچه باستان شناس ها می گویند این شهر باستانی براساس یک پلان برنامه ریزی شده بنا شد که همین پلان در دوره های استقرار مختلف به خوبی رعایت شد. براساس آنچه یونسکو اعلام کرده است، شهر سوخته از سیستم آمایش سرزمینی ملی و همچنین سیستم فاضلاب نیز برخوردار بود.

شهر سوخته که تنها به دلیل یافتن بقایای سوختگی در کاخ سوخته به این نام شهرت یافته است و هنوز نامی برای آن وجود ندارد ۱۵۱ هکتار مساحت دارد. این شهر همچنین وسیع ترین گورستان

تاریخی جهان را در خود جای داده است. گورستانی که ۲۵ هکتار مساحت دارد و تخمین زده می شود ۳۵ تا ۴۰ هزار گور باستانی در آن وجود داشته باشد. باستان شناس ها حتی وجود ۶۰ هزار اسکلت انسانی در شهر سوخته را نیز دور از ذهن نمی دانند.

۸۰ هکتار از مساحت شهر سوخته منطقه مسکونی این شهر باستانی است که اکنون تنها تپه ماهورهایی از خانه های مسکونی آن به چشم می آید. این شهر دارای منطقه صنعتی و حتی نقاط یادمانی و عام المنفعه متعلق به ۶ هزار سال پیش است.

نخستین بار یک نظامی بریتانیایی به نام کلنل بیت توانست شهر سوخته را در سیستان بیابد. او همانی است که بقایای سوختگی در این شهر را یافت و آن را به شهر سوخته نامگذاری کرد. پس از آن سر اورل اشتین در سال ۱۹۳۷ به شهر سوخته رفت و اطلاعات ارزشمندی از این شهر در اختیار باستان شناس ها قرار داد. او البته، شهر سوخته را تراژدی باستان شناسی جهان نیز خواند و ابراز تأسف کرد که، چرا باستان شناس ها نتوانسته اند بر شهر سوخته متمرکز شوند.

دکتر مرادی مسئول کاوش منطقه مسکونی شهر سوخته می گوید: ۴ دوره استقرار در شهر سوخته وجود دارد که از دوره های دوم و سوم استقرار اطلاعات خوبی به دست آمده است اما از دوره های چهارم و اول استقرار در شهر سوخته اطلاعات اندک است. او می گوید: تا ۲ سال پیش اصلاً فکر نمی کردیم که غیر از کاخ سوخته، در شهر سوخته واحد مسکونی دیگری وجود داشته باشد، اما با شروع کاوش ها متوجه شدیم که، این شهر دارای خانه های زیاد و دیوارهایی به قطر ۳ متر است.

دکتر مرادی با اشاره به یافتن یک خانه مسکونی در شهر سوخته که اطلاعات بسیار خوبی از دوره چهارم استقرار در شهر سوخته در ۱۹۰۰ پیش از میلاد در اختیار باستان شناس ها قرار داده است، گفت: دوره چهارم آخرین فاز استقرار در شهر سوخته است و با پایان این دوره حیات در شهر سوخته نیز به پایان می رسد. هنوز مشخص نیست که دلیل نابودی حیات در شهر سوخته چیست؟ اما دلیل پایان یافتن حیات در شهر سوخته هر چه باشد در جدیدترین یافته باستان شناس ها مشخص شده است که مردم شهر سوخته با پای خود این شهر را ترک کرده و رفته اند. ساختمان های شهر با آرامش کامل ترک شده و نشانی از جنگ و ویرانی در نابودی حیات شهر سوخته نیست. در کاوش های جدید باستان شناسی نیز حتی کارگاه تولید و بافت پارچه متعلق به ۴ هزار سال پیش با بیش از ۴۰ کیلوگرم پارچه که خاک نمکدار

شعری کوتاه از نیا یوشیچ

« فکر را پُر بدهید »
و نرسید که از سقف عقیده برود بالاتر
« فکر باید پیرد »
برسد تا سر کوه تردید
و ببیند که میان افق باورها
کفر و ایمان چه به هم نزدیک اند....
« فکر اگر پُر بکشد »
جای این توپ و تفنگ و این جنگ،
سینه ها دشت محبت گردد،
دست ها مزرع گل های قشنگ....
فکر اگر پُر بکشد»
هیچکس کافر و ننگ و نجس و مُشرک نیست،
همه پاکیم و رها.

غزلی از سعدی

گر چه تو امیر و ما اسیریم
گر چه تو بزرگ و ما حقیریم
گر چه تو غنی و ما فقیریم
دلدارای دوستان ثوابست
ای سرو روان و گلبن نو
مه پیکر آفتاب پر تو
بستان بده، بگوی و بشنو
شب های چنین نه وقت خوابست
امشب شب خلوت ست تاروز
ای طالع سعد و بخت فیروز
شمعی به میان ما برافروز
یا شمع مکن که ماهتابست
ساقی قدحی قلندری وار
درده به معاشران هشیار
دیوانه به حال خویش بگذار
کاین مستی ما نه از شرابست
بادست غرور زندگانی
برقست لوامع جوانی
دریاب دمی که می توانی
بشتاب که عمر در شتابست
این گرسنه گرگ بی ترحم
خود سیر نمی شود ز مردم
ابنای زمان مثال گندم
وین دور فلک چو آسیابست
سعدی تونه مرد وصل اویی
تا لاف زنی و قرب جویی
ای تشنه به خیره چند پویی
کاین ره که تو می روی سرابست

بیماری های شایع دوره باستان در شهر سوخته است. بررسی های جدید و کاوش های باستان شناسی شهر سوخته اما می تواند تمامی نظرات قدیمی در مورد این شهر باستانی را بر هم بریزد و وجهه باستان شناسی که به صورت مطلق در مورد پایان حیات شهر سوخته اظهار نظر کرده بودند را خراب کند. بر اساس یافته های جدید وقوع یک اتفاق بزرگ در کرمان، سیستان و بلوچستان، ایران و پاکستان و حصار بزرگ شهر سوخته موجب شده است که استقرار در شهر سوخته از بین برود و مردم با پای خود این شهر باستانی زیبا و محصور در میان آب را ترک کنند. نظریه تغییرات آب و هوایی و ارتباط آن با نابودی شهر سوخته همان نظریه ای است که می تواند تمامی برداشت های قدیمی از شهر سوخته را به چالش بکشد. شهر سوخته که اکنون بیابانی خشک و لم یزرع است زمانی در میان آب هیرمند محصور بود. باستان شناس ها می گویند در انبارهای مواد غذایی توانسته اند ۸ نوع انگور، انواع گندم، زیره و پسته کشف کنند و در بررسی جانوری مشخص شده است که ۴۱ گونه پرنده در این شهر باستانی می زیستند. آنها به این نتیجه رسیده اند که آب و هوای شهر سوخته در دوره باستان، آب و هوای مدیترانه ای بوده و کشاورزی و دامداری اقتصاد معیشتی ساکنان شهر سوخته بود. موضوع دیگری که ارتباط مرگ استقرار در شهر سوخته را با تغییرات آب و هوایی تشدید می کند، زندگی مسالمت آمیز در شهر سوخته و محوطه های اطراف آن است. باستان شناس ها می گویند تاکنون هیچ نشانی از بقایای جنگ و خونریزی یا سلاح در شهر سوخته یافت نشده است. تنها در دو گور از میان گورهای شهر سوخته، نشان از دو قتل دیده شده که یکی مربوط به یک مرد جوان است و دیگری یک کودک ۱۴ ساله که هر دو با تشریفات دفن شده و شیوه تدفین آنها نشان می دهد که متخلف بوده و اعدام شده اند. همین کشفیات نظریه احتمال تغییرات ناگهانی آب و هوایی با مرگ حیات در شهر سوخته را تقویت کرده است.



شهر سوخته آنها را حفظ کرده و سوزن های استخوانی مخصوص خیاطی یافت شده است.

یک ساختمان که گفته می شود زمانی معبدی در داخل شهر سوخته بود نیز به دست آمد که باستان شناس ها می گویند گنجینه شهر سوخته است و در دوره باستان محل انباشت زباله های صنعتی و قطعات سفال های تولید شده یا مهر های تراشیده شده و سنگ های زینتی بود. آنها می گویند این زباله دان صنعتی شهر سوخته اکنون بیشترین اطلاعات را در اختیار باستان شناس ها قرار داده است که می تواند حتی نظریات مرتبط با دوره چهارم استقرار در شهر سوخته را اصلاح یا به چالش نقد بکشد.

باستان شناس ها تاکنون در بررسی گورهای شکافته شده در گورستان باستانی شهر سوخته، به این نتیجه رسیده اند که تعداد مردان جوان دفن شده در گورستان بیشتر از زنان است. آنها حتی پی برده اند که میانگین قد زنان در شهر سوخته در نزدیک به ۶ هزار سال پیش ۱۶۵ سانتی متر بود. امراض پوستی و بیماری های مرتبط با استخوان در شهر سوخته رایج بود و حتی ساییدگی شدید دندان و پوسیدگی دندان از

شناخت هنجار و نابهنجار اجتماعی

و رابطه آن با هنر

راضیه عابدی

بخش نخست، کوتاه شده از «میراث ایران»

آیا هنرمند در همه‌ی مواقع می‌تواند به هنجارها و نابهنجاری‌های جامعه خود پایبند باشد؟ به نظر می‌رسد آنچه در جامعه نابهنجار خوانده می‌شود، گاه برای هنرمند عامل نوآوری و خلاقیت در اثر هنری است. نتیجه حاصل از پژوهش روشن می‌سازد که استفاده کلمه «جنون» در رابطه با هنرمند، واژه‌ای نادرست می‌باشد و در مقابل باید از واژه «نبوغ» استفاده کرد.

اگر رفتار افراد جامعه با ارزش‌ها و عقاید اجتماعی جامعه در تعارض و تضاد باشد، در این صورت رفتار اجتماعی، رفتار نابهنجاری خواهد بود زیرا که بین خواسته‌ها، نیازها و آرمان اجتماعی سیستم موجود و افراد جامعه هماهنگی دیده نمی‌شود، و در این حالت روابط اجتماعی تنش‌زا و سست‌آمیز می‌گردد. جامعه‌شناسی چنین مسائل و مشکلات اجتماعی را که زاده عدم هماهنگی نظام ارزشی با خواسته‌ها و عملکردهای افراد جامعه است، تحت عنوان نابهنجاری اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهد.

در رابطه با هنجار و ناهنجاری اجتماعی در دنیای هنر از اینجا شروع می‌کنیم که ما قادر نیستیم حتی برای لحظه‌ای اطراف خود را بدون رنگ، تبلیغات و... تصور کنیم. هر جامعه‌ای، رابطه‌ای مستقیم با هنر و هنرمندان خود دارد، اما شناخت ما تنها محدود به هنجار و ناهنجاری‌های اجتماعی است و شناختی جامع نسبت به دنیای هنر و هنرمندان کسب نکرده‌ایم و این خود باعث به وجود آمدن تضادها و بعضاً مشکلاتی می‌شود که در نهایت به عنوان ناهنجاری محسوب می‌گردد. بنابراین با در نظر گرفتن این موضوع که جامعه‌ای بدون وجود هنر نیست و نخواهد بود و هنرمند می‌تواند تأثیر شگرفی برای رشد جامعه خود داشته باشد، هدف این است که علاوه بر شناخت لازم نسبت به قوانین اجتماعی، با دنیای هنر و هنرمندان نیز آشنا گردیم تا بتوانیم بستری مناسب را برای ایده‌ها و نبوغ هنرمندان فراهم کرده و از صفت‌ها و القابی که گاه‌ها از نبودن آگاهی است، دوری‌گزینیم.

در این میان سوالاتی مطرح می‌گردد؛ آیا هنرمند برای به کار بردن نبوغ و هنر خود در همه‌ی مواقع می‌تواند به هنجارها و نابهنجاری‌های جامعه خود پایبند باشد؟ و فرضیه خویش را بر این می‌گذاریم که؛ هنرمند در بعضی مواقع در پی کشف مرزهای نوین در هنر و دستیابی به لایه‌های درونی خویش، ناچار می‌گردد که هنجارهای اجتماعی را نادیده بگیرد. هدف از انجام پژوهش حاضر، کسب شناخت نسبی با دنیای هنرمندان و پذیرا بودن عملکردها و ایده‌ها از سوی آن‌هاست که نهایتاً، تا حدودی بتوان دیدگاه‌ها و نظرات ناصحیح را از جامعه هنری و شخص هنرمند دور ساخته و درک صحیحی از دنیای هنر و هنرمندان داشته باشیم.

۱. تعریف هنجار و نابهنجار از منظر جامعه‌شناسی

از موضوعات مهم در جامعه‌شناسی، هنجارها و ارزش‌های اجتماعی است که با رفتار افراد و به تبع روانشناسی نیز مرزهای مشترکی دارد. از دید جامعه‌شناسی، فعالیت‌های روزمره انسان‌ها در جامعه بر اساس نظم اجتماعی است و این نظم اجتماعی از طریق افراد و رفتار گروه‌های اجتماعی باقی می‌ماند و تداوم پیدا می‌کند. «در حقیقت هر رفتار اجتماعی از طریق هنجارها و قوانین خاصی اداره

می‌شود و در اینجا منظور از هنجارها استانداردهای رفتاری است که از طریق افراد و گروه‌های اجتماعی از همگان انتظار می‌رود.»^۱

هنجار و نابهنجار در ارتباط با رفتار بشر، اصطلاح‌های نسبی هستند، یعنی ارزش‌ها و قوانین در هر مکان و زمانی متغیر می‌باشد، ممکن است قانونی که در یک جامعه به عنوان هنجار به شمار می‌رود در جامعه‌ای دیگر نابهنجار محسوب شود و یا بالعکس. جامعه‌شناسی گروه‌های کوچک (مانند هنرمندان) با روانشناسی فردی و روانشناسی اجتماعی نیز رابطه دارد. در تاریخ هنر، آثاری وجود دارد که به وضوح با دوران خود متفاوت بوده و حتی به گونه‌ای از هنجارشکنی، نسبت به قوانین اجتماع محسوب می‌شده است. عدم پیروی از سنت‌های هنر دوران پیش، امری است که گاه، گام مستقیم به سوی نوآوری محسوب می‌شود. اما هنجارشکنی اجتماعی، رفتاری است که می‌تواند عرصه‌ای به وسعت تاریخ بشری، از هنرمند و فیلسوف تا بزهکاران را در بر داشته باشد.

«در جامعه‌شناسی از عدم رعایت هنجارهای اجتماعی به کجروی تعبیر می‌شود. کجروی هم معنا یا جرم نیست و بسیاری از کجروی‌ها در اجتماع نادیده گرفته می‌شود، مانند سرعت در رانندگی و یا استعمال سیگار و... برخی نیز در بعضی اجتماعات مورد مجازات قرار می‌گیرند (مانند خرابکاری رایانه‌ای).»^۲ علم جامعه‌شناسی چنین مسائل و مشکلات اجتماعی را که زاده عدم هماهنگی نظام ارزشی با خواسته‌ها و عملکردهای افراد جامعه است، تحت عنوان نابهنجاری اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهد... روانشناسی در قرن بیستم با آرای فروید و مطالعات او در مورد بیماران روانی به عنوان شاخه مهمی از علوم مورد توجه قرار گرفت. از این رو مبحث خود را با بررسی آراء دو روانشناس که در هنر نیز تأثیر گذار بودند، ادامه می‌دهیم.

هنجار و ناهنجار از دید روانشناسی

«زیگموند فروید» (۱۸۵۶-۱۹۳۹)، عصب‌شناس اتریشی و پایه‌گذار رشته روان‌کاوی است. برخی از منتقدان، معتقدند نظریات فروید اکنون به عنوان شبه علم شناخته می‌شوند. در آن عصر که مکتب‌های روانپزشکی اروپایی، و بانندکی تأخیر ایالات متحده آمریکای شمالی به پیروی از آنان، به همدیگر نزدیک می‌شوند، به یک طریقه و یک نتیجه می‌رسند، و کم و بیش شیوه درمان بیماران روانی با بیماران جسمی، از نظر معاینه در مطب و بررسی ریشه‌های درونی و دسته‌بندی بیماری‌ها، به همدیگر شباهت پیدا می‌کند. اما زیگموند فروید، ... ذره‌بین خود را متوجه باطن آدمی، و «ناخودآگاه» او می‌کند.»^۳

پل ژان توله می‌نویسد: «به نظر فروید بیماری‌های روانی به هر قسم که باشد- هیستری باشد یا چیز دیگر- ریشه‌های سرکوب شده‌ای در ناخودآگاه بیمار دارد. روان‌کاو باید این نکته‌های فراموش شده را، از راه آزاد کردن ذهن بیمار دریابد، و برای این منظور باید از بیمار بخواهد که خود را از قیدها رها کند و آزادانه شرح بدهد که در ذهن و روح او چه می‌گذرد.»

«روان‌کاوی فروید که موجب شد باور اروپا بر آن باشد که دنیای خودآگاه، دنیای محدودی است و دنیای ناخودآگاه، اقیانوسی است که خودآگاهی مثل جزیره کوچکی در آن است، برای اولین بار، دنیای آگاه ناشی از تفکر دکارتی را زیر سوال برد... علاوه بر ناخودآگاه، برای فروید رویاها نیز اهمیت خاصی دارند، زیرا رویاها می‌توانند موضوعات یا تمایلاتی را آشکار کنند که سال‌ها از ذهن آدمی گریخته‌اند.»^۴

«فروید در مورد هنجار می‌گوید: توانایی عشق ورزیدن و کار کردن، نشانه‌ی هنجار است. این عشق ورزیدن و کار کردن را در هنر می‌توان به مجموعه‌ای گسترده تعمیم داد.»^۵ افرادی چون هنرمندان، نویسندگان و تمام کسانی که به نوعی خود را مدرنیست می‌دانند، تلاش بر این داشته‌اند که خود را وارد دنیای ناخودآگاه کرده و در رویاها و افکاری نو غرق شوند و از این طریق آثار خود را عرضه کنند....

کارل گوستاو یونگ (۱۸۷۵ - ۱۹۶۱)

«روانپزشک و متفکر سوئیسی که به خاطر فعالیت‌هایش در روانشناسی و ارائه‌ی نظریاتش تحت عنوان روان‌شناس تحلیلی معروف است. یونگ را در کنار زیگموند فروید از پایه‌گذاران دانش نوین روانکاوی قلمداد می‌کنند. به تعبیر فریدا فورد هام، پژوهشگر آثار یونگ: هرچه فروید ناگفته گذاشته یونگ... وی معتقد بود که، ذهن خودآگاه کلید ارزش‌های ناخودآگاه را در دست دارد و بنابراین نقشی قطعی را ایفا می‌کند. تنها ناخودآگاهی شایسته آن است که معنی تصویرها را تعیین کند و اهمیت آن را از لحاظ وضع فعلی انسان، با توجه به واقعیت ملموس کنونی مشخص نماید. فقط در بازی متقابل خودآگاهی و ناخودآگاهی است که ناخودآگاه می‌تواند ارزش خود را ثابت کند و شاید حتی راهی برای چیره شدن بر مالبخولیا و خلاص شدن دهد.»^۶ یونگ در بحث از ناخودآگاهی هنرمند، در جریان آفرینش اثر هنری، و نیز ناخودآگاهی مخاطب اثر، در زمان دریافت آن، راه‌گشای مباحثی تازه بود. «یونگ اعلام کرد: «تحلیل روانی هنرمندان همواره آشکاری سازده خواست آفرینش هنری منبعث از ناخودآگاهی، قدرت بسیار دارد و سخت شگفت و خودکامه است. او تأکید کرد که اثر هنری به سان موجود زنده درون ذهن هنرمند رشد می‌کند، و پس از عرضه بر همگان، از آفریننده‌اش مستقل می‌شود. هنرمند حتی اگر اراده کند، هرگز به ساز و کار رشد و استقلال اثر پی نخواهد برد.»^۷

خرد و جنون

خودآگاهی و ناخودآگاهی رابطه‌ای مستقیم با خرد و جنون دارند، و در نتیجه رابطه مستقیم با هنر، برای شناخت و فهم بیشتر به بررسی خرد و جنون می‌پردازیم تا مسیر خود را برای رسیدن به دنیای ذهن هنرمند سریع تر ببیم. «خرد و جنون همچون رابطه‌ی هستی و نیستی است. جایی که خرد وجود داشته باشد، جنون قادر به ابراز خود نیست. ما فقط می‌توانیم در تفکری کاملاً انتزاعی و آن هم در جهت تثبیت مفهوم خرد، هرآنچه را که خود خرد نمی‌دانیم به ضد آن یعنی به جنون نسبت دهیم.»^۸ البته این مساله جای تامل دارد، زیرا ممکن است آنچه، از نظر شخص و جامعه‌ای، جنون به شمار می‌آید در نظر افراد، اجتماع و کلاً در فرهنگ دیگر عین خرد باشد، که این مساله به هنجارها و ناهنجاری‌های هر جامعه و همچنین خودآگاهی و ناخودآگاهی شخص که در بحث‌های پیشین به آن پرداخته شد برمی‌گردد. «جنون به معنی پوشیده گشتن و پنهان شدن است. در اصطلاح کسی را که بر اثر آشفتگی روحی و روانی عقلش پوشیده مانده و قوه درک و شعور را از دست داده است مجنون می‌نامند. درواژگان فقهی جنون و عقل در مقابل هم به کار رفته است. عقل مهمترین رکن مسؤولیت است و جنون به معنی مصطلح کلمه عبارت است از افول تدریجی و برگشت‌ناپذیر حیات روانی انسان.»^۹ همانطور که بین تاریکی و روشنی، زشتی و زیبایی و... مرزی وجود دارد، میان عقل و جنون نیز موی بسیار نازکی است که ممکن است واقعه‌ای غیرمنتظره، احساس هیجانی شدید، یک باره معقول‌ترین انسان را به فردی غضبناک یا سفیه تبدیل کند. پس نباید هیچگاه احساس غرور کرد، زیرا لحظه‌ای برای مختل شدن عقل کفایت می‌کند.

جنون یا نبوغ

هنرمندان افرادی هستند که نسبت به دیگران از احساسات خود بیشتر بهره می‌برند و دارای روحیات لطیف و احساسی ناب می‌باشند و این ویژگی به آنها کمک می‌کند تا بتوانند احساسات خود را در قالب هنر، ثبت و ضبط نمایند و در زمان لازم آن را به مخاطبین خود انتقال دهند. داشتن احساسات و عواطف قوی و بهره‌مندی از یک روحیه لطیف و زیبا سبب می‌شود که هنرمندان نسبت به دیگران بیشتر در معرض مخاطرات روحی و روانی باشند. وارد شدن و دست یافتن به لایه‌های درونی خویش کار آسانی نیست و کسی که بتواند خود واقعی‌اش را بباید، توانسته به دنیای ارزشمندی دست یابد و هنرمند کسی است که بتواند دنیای درون خویش را کشف

کند و همانا، این مهمترین هدف هنرمند است، رسیدن به دنیایی والا و متعالی. «با اینکه هنرمند، خود از یک احساس قوی و سرشار برخوردار است، اما اگر این احساسات در مسیر اصلی خود که همانا مسیر تعادل است قرار نگیرد، هنرمند را با یک سری مشکلات و ناملایمات مواجه خواهد ساخت که ممکن است دچار یک سری ناهنجاری‌ها و تنش‌های روحی برای وی شود. البته هنرمندان فراوانی وجود دارند که از دیدگاه روانپزشکی کاملاً بهنجار هستند، اما در بیشتر بررسی‌های اخیر این نکته معلوم شده است که افراد خلاق و متمایل به هیجانات افراطی، احتمال بیشتری دارد که حرفه‌ی هنری را برگزینند.»^{۱۰}

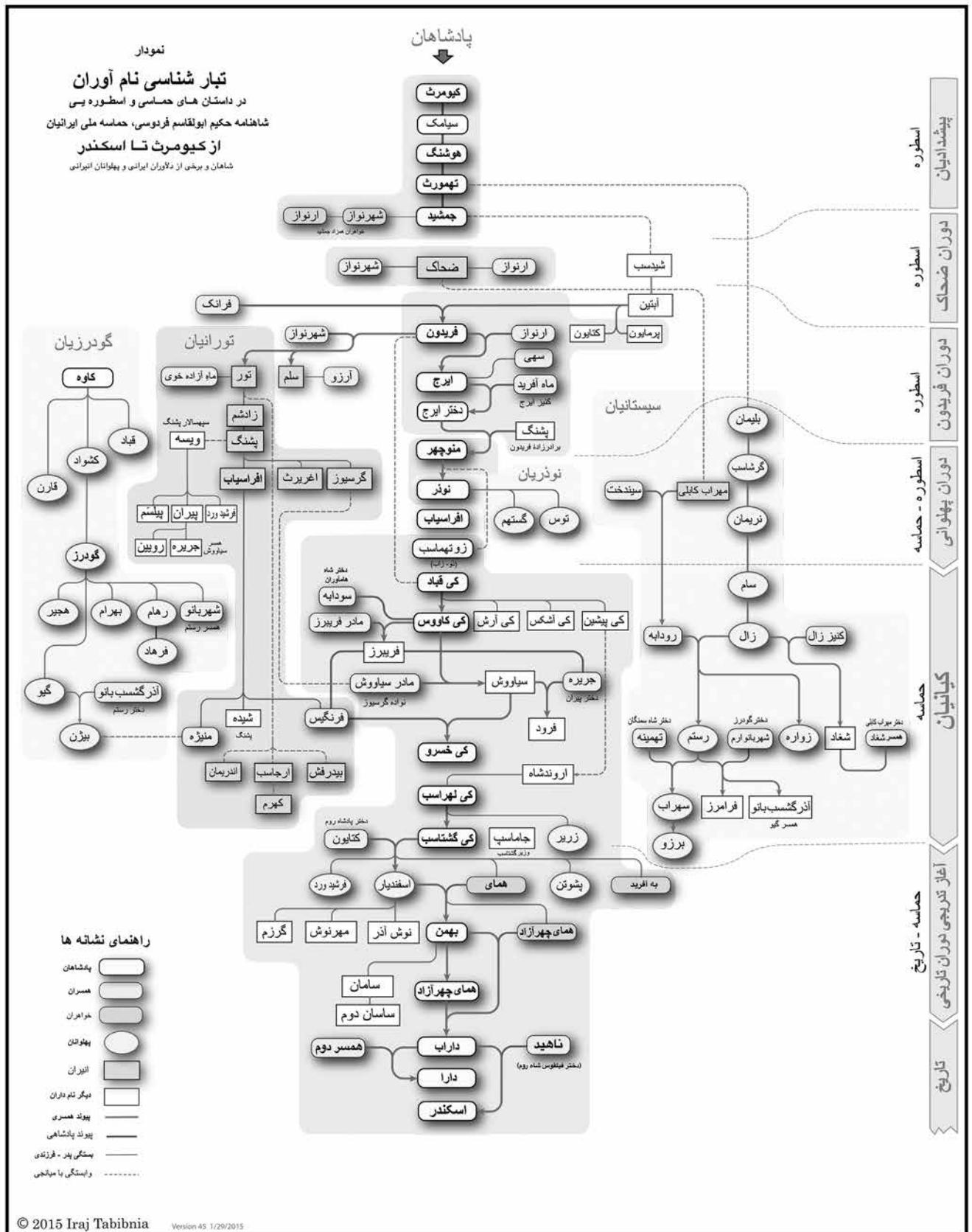
آنچه هنرمند را به ورطه هنر می‌کشاند، تخیل و رویاهای اوست و آنچه بیمار روانی را به جنون می‌کشاند نیز، گریز از دنیای واقعی و استقبال از تخیل و رویا است. یکی دیگر از راه‌های رسیدن به نبوغ، رویا و خیال است. رویا و خیال رشته‌ای است که از یک سو به جنون و هذیان و از سوی دیگر به نبوغ و ایجاد هنر پیوند می‌خورد، که در مرحله رویا و خیال، انسان گذشت زمان و زندگی را کمتر احساس می‌کند. یک هنرمند می‌کوشد، با سفر به درون خود به کشف تخیلات جدید برسد و آن را برای خود و دیگران آشکار سازد و این همان لحظات نابی است که در دنیای هنرمند منجر به پیدایش نبوغ می‌شود و در نتیجه انسان‌های معمولی و هنرمندان از یکدیگر جدا می‌گردند. «هنرمند: از تخیلات و رویاهای خود لبریز می‌شود، و آن وقت به فکر می‌افتد که این تخیلات را با نوشته‌ای، شعری، یا نقش و نگاری به دیگران انتقال دهد.»^{۱۱}

«جنون، فرار اندیشه از دنیا به سوی رویا و تخیل به راهنمایی شعور ناسالم بیمار روانی است. رویا و تخیل به منزله دفاع، علیه هراس و اضطراب دنیای خارج است. انگیزنده اصلی تخیل، جستجوی لذت روانی است. به این ترتیب به افرادی بیمارار روانی گویند که رفتار و عملکرد آن‌ها با نظام رفتاری جامعه در تضاد باشد.»^{۱۲} خرد هنرمند، خردی است که با خرد مرسوم و متداول مردم جامعه در تضاد و تمایز قرار دارد و چه بسا دچار اصطکاک شود.

«فوکو معتقد است که رویاهای خود هنرمندان جلوه‌ی دیگری از جنون است، نه جنون دیوانگان افتاده در بند، بلکه جنون انسان فرو افکنده در اعماق خویش.» «آندره سوارز نویسنده فرانسوی می‌گوید: دیوانه با رویاهای خود تنهاست و هنرمند نیز دیوانه‌ای است که با رویاهای خود تنهاست و سعی می‌کند که دنیا را با رویاهای خود همراه سازد.»^{۱۳} اکثر هنرمندانی را که جامعه و یا نزدیکان، آنها را روانی انگاشته‌اند، در دنیایی فرای دنیای آدمیان به سر می‌برند و چون دیگران از درک و شناخت دنیای آنها و ادراکات‌شان عاجز بوده‌اند، به آنها صفت دیوانه و روانی داده‌اند. هر چند که بعضی از هنرمندان هم در نوشته‌های خود به جنون خویش و عدم عقلانیت در خود اعتراف کرده‌اند و خود را به وضوح تمام در زمره دیوانگان جای داده‌اند. «هنرمندی که از سلامت و اعتدال کامل روان و اعصاب برخوردار باشد، طنین هنر او غیر از انعکاس ساده یک صدا نخواهد بود، در حالی که یک هنرمند واقعی و نامتعادل برای برقراری تعادل و هماهنگی در وجود خویش نیازمند تلاش و جستجوی تازه‌تری می‌باشد، این چنین هنرمندی با تمام ذرات تن خود احساس می‌کند که تنها با آفرینش یک اثر هنری کاملاً نو می‌تواند به تعادل و آرامش و شادی واقعی دست یابد.»^{۱۴}

عده‌ای برای رسیدن به این مرحله به موادی همچون حشیش، الکل و مواد مخدر دیگر متوسل می‌شوند، تا بتوانند از دنیای واقعی و خارجی رهایی یافته و برای زمانی اندک به بهشت مصنوعی پناهنده شوند. در میان هنرمندان نیز افرادی بودند که با توسل به این عالم رویاگونه، سعی بر ایجاد نبوغ و هنری ناب داشتند. مثلاً لویی بونوئل (فیلم ساز سوررئال اسپانیایی) با دامن زدن به جهانی میان عقل و جنون و سالوادور دالی (نقاش سوررئال) با تبدیل کالبد و زندگی روزمره خود به چیزی در مرز عقل و جنون به خوبی مشخص بودند.

ادامه دارد



سروده‌های پرشور رومی غرق کرد. او بتدریج برگردانی به نثر روان و آزاد انگلیسی از گزیده اشعار رومی، بدون این که در آغاز فکر انتشار آنها را داشته باشد، فراهم آورد. بارکز زمانی در اشاره به شیوه کار خود در ترجمه اشعار رومی گفت:

«تلاش بسیاری دارم که به تصاویر مولانا وفادار باشم و امیدوارم این امر بتواند در ارتباط با معانی اشعار او نیز مصداق پیدا کند. جوهر موسیقایی متراکمی در آثار او وجود دارد، اما من نمی توانم کاری در انتقال آن انجام دهم. من به ضربانی که در سروده‌ها وجود دارد، گوش می دهم. کوشش من بر این است که آن ضربان را دنبال کنم، مانعی سر راهش به وجود نیآورم و بگذارم ش تا نغمه سرائی کند.»

بارکز سرانجام نسخه‌ای از ترجمه خود را برای هارپر کلیز، یکی از ناشران معتبر آمریکایی فرستاد و چنین بود که نخستین چاپ از ترجمه گزیده اشعار رومی به بازار کتاب در آمریکا عرضه گردید. استقبالی که از این مجموعه به عمل آمد، حیرت انگیز بود. این مجموعه تا کنون به چاپ‌های متعدد رسیده و بیش از پانصد هزار نسخه از آن به فروش رفته است. برخی برای نشان دادن میزان شیفتگی مردم آمریکا به سروده‌های رومی، آن را با شور و اشتیاقی که در دهه ۱۹۶۰ میان آمریکاییان برای موسیقی بیتل‌ها بروز کرد، مقایسه می کنند. رجوع به نام رومی در اینترنت، به مرز یک میلیون رسیده است. تصویر او را روی تقویم‌ها، پیراهن‌ها، لیوان‌های قهوه خوری در دانشکده‌ها و کتاب فروشی‌ها در سراسر آمریکا می توان دید.

فیلیس تیکل، سردبیر هفته نامه «پابلیشرز ویکلی» دلیل محبوبیت فراوان رومی را در آمریکا «اشتیاق فراوان آمریکاییان به معنویات» ذکر می کند. کلمن بارکز معتقد است، برخی از افکار بیان شده در سروده‌های مولانا به گونه‌ای مرموز به رگ حساس آمریکاییان می زند. او به عنوان مثال می گوید، که رومی با این پرسش خود که «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟»، با تعداد زیادی از آمریکاییان که گرایش‌های نیرومند معنوی دارند، ارتباط برقرار می کند و با آنها سخن می گوید.

گروهی دیگر از مفسران بر این باورند که، رومی پس از حملات ۱۱ سپتامبر، نقش مهم یک پل ارتباطی را میان مردم آمریکا و اسلام ایفا کرده است. بسیاری نیز به سخن هانس ماینک، شاعر آلمانی اشاره می کنند که گفت: شعر رومی «تنها امید باقی مانده برای دوران تیره‌ای است که ما در آن زندگی می کنیم.»

برخی از صاحب نظران رومی را بزرگ‌ترین شاعری که تا به حال پا به عرصه وجود گذاشته است،

«رومی» سراینده پارسی‌گوی، محبوب‌ترین و پر خواننده‌ترین شاعر در آمریکا

اردشیر لطفعلیان



اعظم عمر خود را در آنجا گذرانید، بعدها به لقب «رومی» شهرت یافت.

جایگاه رفیع رومی در قلمرو شعر و اندیشه از قرن‌ها پیش در جهان شناخته شده بود، اما سابقه آشنایی آمریکاییان با او و سروده‌های ژرف و سرشار از پیام عشق انسانیت‌اش از چند دهه فراتر نمی رود. رابرتسون اسمیت، که در اواخر قرن نوزدهم، یکی از استادان برجسته دانشگاه کمبریج در انگلستان بود، وقتی توسط یکی از شاگردانش به نام رینولد نیکلسون، در مورد انتخاب موضوعی برای پایان‌نامه تحصیلی‌اش مورد مشورت قرار گرفت، به او توصیه کرد که به سراغ دیوان شمس تبریزی برود. نیکلسون توصیه استاد خود را به اجرا گذاشت، ولی شعر و جهان بینی رومی او را چنان مجذوب ساخت، که تا پایان عمر کار دیگری جز غوررسی در آثار مولانا و ترجمه تمامی مثنوی و بخشی از دیوان شمس تبریزی به زبان انگلیسی، کار دیگری نکرد.

در سال ۱۹۷۶، رابرت بلای، شاعر برجسته آمریکایی، نسخه‌ای از ترجمه بسیار ادیبانه و سنگین نیکلسون را به شاگردش کلمن بارکز، استاد پیشین دانشگاه، داد و به او توصیه کرد که آن شعرها را از «قفس ادیبانه‌شان» آزاد کند و در قالب انگلیسی ساده و درخور فهمی برای آمریکاییان بریزد.

بارکز در اجابت توصیه استادش، دست به کار شد و مدت هفت سال خود را در اقیانوس خروشان

جلال‌الدین محمد بلخی، شاعر پارسی‌گوی قرن سیزدهم میلادی، که در ایران و افغانستان و تاجیکستان با لقب مولانا یا مولوی از وی یاد می شود، و در ایالات متحده و بسیاری دیگر از کشورهای خارج از ایران به نام «رومی» شهرت دارد، از چند دهه پیش در جایگاه محبوب‌ترین و پر خواننده‌ترین شاعر برای آمریکاییان قرار گرفته است.

ترجمه گزیده‌ای از سروده‌های او به انگلیسی آمریکایی در بیست سال گذشته به طور مستمر در شمار پرفروش‌ترین کتاب‌های کشور جای داشته است. در دانشگاه‌های آمریکایی کلاس‌هایی برای شرح و توضیح سروده‌های او دایر شده‌اند. گروه‌ها و انجمن‌های فرهنگی و ادبی در باره شعرهای او و پیامی که در آنها نهفته است، نشست‌های سخنرانی برگزار می کنند. بعضی از مشهورترین خوانندگان و ستارگان هالیوود مانند مدانا، اشعار او را با آهنگ خوانده یا دکلامه کرده‌اند و نوارهای ویدئویی این گونه اجراها انتشار وسیعی داشته‌اند.

جلال‌الدین محمد در سال ۱۲۰۷ میلادی در شهر بلخ، که امروز بخشی از افغانستان است، ولی قرن‌ها در حوزه فرمانروایی ایران قرار داشته است، چشم به جهان گشود. پدرش بهاء‌الدین ولد در دیار خود از پیشوایان برجسته دین بود. بهاء‌الدین هنگامی که فرزندش بیش از ۱۳ سال نداشت، در پی کدورتی که از محمد خوارزمشاه، پادشاه وقت پیدا کرد، تصمیم به مهاجرت از زادگاه خود گرفت.

او پس از زیارت کعبه، بر اساس دعوتی که از علاء‌الدین قیبادی یکی از پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر دریافت، همراه فرزند نوجوانش عازم قونیه، مرکز فرمانروایی آن پادشاه شد و در مقام پیشوای روحانی مردم آن شهر قرار گرفت.

جلال‌الدین، در بیست و چهار سالگی، پس از مرگ پدر به جای وی به پیشوایی مذهبی برگزیده شد. او سال‌ها به کار وعظ و ارشاد اشتغال داشت، ولی دیدارش با شمس تبریزی، در وی یک دگرگونی عظیم روحی پدید آورد.

او از آن پس در حالی که هنوز به چهل سالگی نرسیده بود، کار معمول وعظ و ارشاد را به یک سو نهاد و تا پایان عمر و فرارسیدن مرگش، که در ۱۲۷۳ روی داد، با حالتی سرشار از شیدایی و شوریدگی دست به کار سرودن مثنوی، مهم‌ترین اثر منظوم فلسفی و عرفانی در زبان فارسی و همچنین غزلیاتی پرشور شد که شمارشان از سه هزار فراتر می رود و در مجموعه‌ای به نام «دیوان کبیر شمس تبریزی» گرد آمده‌اند.

از آنجا که قونیه بخشی از منطقه‌ای بود که فارسی‌زبانان آن را «روم» می خواندند و مولانا بخش

خاطره‌ای زیبا از یک پزشک متخصص اطفال یک سوال: شغل شما چیه؟؟

برگرفته از اینترنت

من دکتر س. ص. متخصص اطفال هستم. سال‌ها قبل، چکی از بانک نقد کردم و بیرون آمدم. کنار بانک، دستفروشی بساط باطری، ساعت، فیلم و... اجناس دیگری پهن کرده بود. دیدم مقداری هم سکه دوریالی در بساطش ریخته است. آن زمان، تلفن‌های عمومی با سکه‌های دوریالی کار می‌کردند. جلورفتم یک تومان به او دادم و گفتم دوریالی بده. او با خوش‌رویی پولم را با دو سکه به من پس داد و گفت: این‌ها صلواتی است! گفتم: یعنی چه؟ گفت: برای سلامت خودت صلوات بفرست و سپس به نوشته روی میز اشاره کرد: «دو ریالی صلواتی موجود است». باورم نشد، ولی چند نفر دیگر هم مراجعه کردند و به آنها هم... گفتم: مگر چقدر درآمد داری که این همه دوریالی مجانی می‌دهی؟ با کمال سادگی گفت: دوست تومان، که پنجاه تومان آن را در راه خدا و برای این که کار مردم راه بیافتد، دوریالی می‌گیرم و صلواتی می‌دهم. مثل اینکه سیم برق به بدن وصل کردند، بعد از یک عمر که برای پول دویدم و حرص زدم، دیدم این دست‌فروش از من خوشبخت‌تر است که یک چهارم از مالش را برای خدا می‌دهد. در صورتی که من تاکنون به جرأت می‌توانم بگویم، یک قدم، به راه خدا نرفتم و یک مریض مجانی نیز نپذیرفتم. احساساتی شدم و دست‌کردم ده تومان به طرف او گرفتم. آن جوان با لبخندی مملو از صفا گفت: برای خدا دادم که شما را خوشحال کنم. این بار یک اسکناس صد تومانی به طرفش گرفتم و او باز همان حرف را تکرار کرد. من که، خیلی مغرور تشریف دارم، مثل یخی در گرمای تابستان آب شدم... به او گفتم: چه کاری می‌توانم بکنم؟ گفت: خیلی کارها آقا! شغل شما چیه؟ گفتم: پزشکم. گفت: آقای دکتر، شب‌های جمعه، در مطب را باز کن و مریض صلواتی بپذیر. نمی‌دانید چقدر ثواب دارد! صورتش را بوسیدم و در حالی که گریان شده بودم، خودم را در اتومبیل انداختم و به خانه رفتم. دگرگون شد بودم، ما کجا و این‌ها کجا؟! از آن روز دادم روی تابلویی در اطاق انتظار مطبم، چیزی با این مضمون نوشتند: «شب‌های جمعه مریض صلواتی می‌پذیریم!» دوستان و آشنایان طعنه‌ام زدند، اما گفته‌های آن دست‌فروش در گوشم همیشه طنین انداز بود و این بیت سعدی:

گفت باور نمی‌کردم که تو را
بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح گوی و ما خاموش.

برای بخشنده بودن، پول مهم نیست، باید ببینیم چه داریم... شخصی تعریف می‌کرد: توی رستوران نشسته بودم که یک دفعه، مردی که با تلفن صحبت می‌کرد، فریاد کشید و خیلی خوشحالی کرد و بعد از تمام شدن تلفن، روبه گارسون گفت: همه کسانی که در رستوران‌اند، مهمان من هستند به «باقالی پلو و ماهیچه، بعد از ۸۱ سال دارم بابا می‌شم». چند روز بعد، همان مرد را در صف سینما دیدم که دست بچه‌ی ۳-۴ ساله‌ای را گرفته بود که به او بابا می‌گفت. پیش مرد رفتم و علت کار آن روزش را پرسیدم. مرد با شرمندگی زیاد گفت: آن روز در میز بغل دست من، پیرمردی با همسرش نشسته بود. پیرزن با دیدن منوی غذا، گفت: ای کاش می‌شد امروز باقالی پلو با ماهیچه می‌خوردیم. شوهر با شرمندگی عذر خواهی کرد و خواست به خاطر پول کم‌شان، فقط سوپ بخورند. من هم با آن تلفن ساختگی، خواستم که همه مهمان من باشند تا آن پیرمرد بتواند بدون شرمندگی، غذای دلخواه همسرش را فراهم کند.

«خدا» را فقط با «دولا و راست شدن» و امتداد «والضالین» نمی‌توان شناخت...!! نصیحت پدر خیلی ساله‌ته ذهنم مانده. می‌گفت: اگر مهمان خانهای بودید و صاحب خانه برایتان چای آورد، رد نکنید. شاید این تنها چیزی است که برای پذیرایی از مهمانش دارد و اگر نخورید، نمی‌داند باید چه کار کند. باید حواس‌مان به دست‌های خالی باشد.

«عجب دنیایی است، درکله پزی‌ها هم زبان از مغز گران‌تر است!

درست مثل جامعه که، چرب زبان‌ها از عاقلان ارزشمندترند!

من و دنیا، هم‌دیگر را رنگ می‌کنیم، من با مداد سیاه، دنیا با مداد سفید. من روزهای او را، او موهای من را!»

(احمد شاملو)

راستی شغل شما چیه؟

توصیف می‌کنند. هانری ماسه ایران‌شناس و پژوهشگر نامدار فرانسوی می‌گوید، در حالی که می‌توان برای بعضی از بزرگترین شاعران ایرانی مانند سعدی و حافظ همانندهایی در فرهنگ غرب، پیدا کرد، رومی شاعر یگانه‌ای است که هیچ مثل و مانندی برای او نمی‌توان یافت.

محمد شفیعی کدکنی، شاعر و پژوهشگر برجسته و استاد دانشگاه تهران، در پیشگفتار گزیده‌ای که از غزل‌های رومی فراهم آورده، از او به عنوان «یکی از شگفتی‌های تبار انسانی» یاد می‌کند و می‌نویسد: «معرفی این آتش‌افروخته در بیشه‌اندیشه و احساس، و وصف این دریای ژرف و ناپیدا کرانه، بس دشوار است و برای شناختش [همانگونه که خود شاعر گفته است] گوش باید چشم شود:

آینه‌ام، آینه‌ام مردِ مقالات نی‌ام

دیده‌شود حال من آرگوش شود چشم شما.» چنانکه پژوهشگران دریافته‌اند، رومی غزل‌های دیوان شمس را اغلب در حالت شور و خلسه و نوعی رقص عارفانه که به سماع معروف است، می‌سرود.

به همین سبب در این غزل‌ها، که غالباً وزن‌های شاد و پرطنین دارند، بیش از شعر هر شاعر پارسی‌گوی دیگری تحرک و هیجان وجود دارد.

نکته‌شایان توجه این که، خود ایرانیان هم در دهه‌های اخیر، بیشتر از گذشته متوجه رومی شده‌اند، چنان که گویی او را از نو کشف کرده باشند. در حالی که گذشته، آهنگ‌سازان ایرانی بیشتر از اشعار حافظ و سعدی برای آهنگ‌های خود الهام می‌گرفتند، از حدود چهار دهه پیش، دریافته‌اند که غزل‌های مولوی گنجینه‌ی بی‌کرانی از طنین‌ها و آوایی است که برای پیاده شدن بر روی آهنگ‌های امروزی کاملاً آماده‌اند. از آن هنگام، بهره‌گیری روزافزون از سروده‌های مولوی و بویژه غزل‌های پرشور و آهنگین او در موسیقی امروز ایران آغاز شده و همچنان ادامه دارد.

این مقاله را با نقل یک رباعی از رومی همراه با ترجمه انگلیسی به پایان می‌بریم.

در راه طلب، عاقل و دیوانه یکی است

در شیوه عشق، خویش و بیگانه یکی است

آن را که شراب وصل جانان دادند

در مذهب او، کعبه و بتخانه یکی است

On the seeker's path,

wise men and fools are one

In His love, brothers and strangers are one.

Go on! Drink the wine of the Beloved!

In that faith, Muslims and pagans are one.

عاشق عیسوی

و شاه عباس صفوی

محمود دهقانی

پس از نافرجامی در دلدادگی به یک دختر «ونیز»ی، آقای «پیترو د لاواله»، این مسافر دل شکسته پیرو عیسا مسیح، با دلی پر درد شهرزیبای رم را ترک کرد و به ناپل رفت. در آنجا به روال مراسم مذهبی کاتولیک گردنبدی به گردن آویخت و تا واپسین دم عمر خود را زائر نامید و حتا پس از گشت و گذار و پژوهش چندین ساله، کتاب هایش نیز با همان نام زائر چاپخش شدند. پیترو د لاواله برای فراموشی آن شکست عشقی، با راهنمایی دوست دانشمند خود «ماریو اسکپیانو» رو به سوی خاور گذاشت. او که از اوان کودکی ماجراجو بود، پیش از شکست در عشق، در سال ۱۶۱۱ میلادی برابر با ۱۰۲۰ هجری همراه ناوگان جنگی اسپانیا برای سرکوب دزدان دریائی به آفریقا رفته بود اما پس از بازگشت، با یک کشتی از «ونیز» به قسطنطنیه رفت. آنجا از راه آسیا به کشور مصر و با پشت سر نهادن صحرای سینا و دیدار از شهر اورشلیم به دمشق و حلب و سرانجام به بغداد رسید. پس از دیدار از تمدن بابل به شهر حله رفت و دوباره به بغداد برگشت. در سال ۱۶۱۶ میلادی برابر با ۱۰۲۵ هجری، پیترو د لاواله با یک دختر هیجده ساله از پدر و مادری آسوری ارمنی به نام «معانی» ازدواج و آتش شکست آن عشق پیشین در سرزمین آبائی خود را خاموش نمود. بانو معانی همسر پیترو د لاواله در شهر ماردین در میان رودان بین النهرین زاده شده بود، اما در چهار سالگی با یورش کردها به ماردین، همراه خانواده به بغداد کوچ کرده بودند. یک سال پس از ازدواج، پیترو د لاواله همراه معانی با کاروان از راه قصر شیرین، همدان و گلپایگان وارد اصفهان پایتخت ایران روزگار فرمانروائی شاه عباس یکم صفوی شدند. آقای د لاواله، زائر مسیحی، زاده یازدهم آپریل سال ۱۵۸۶ میلادی برابر با ۹۹۵ هجری شهر رم از خانواده‌ای ریشه دار و با نام و نشان، فرزند «پمپئو» و «جوانا آلبرینی»، دانش‌آموخته ادبیات و حقوق بود. با فراگرفتن شیوه کارزار و جنگ، در درگیری میان پاپ پنجم و جمهوری ونیز، از پاپ هواداری کرد، اما با اندیشه ورزی پاپ و کنار گذاشتن اختلافات، میان همه گروه‌ها آشتی برقرار شد.

هر چند شاید انگیزه د لاواله این مسیحی عاشق، سفر برای فراموشی از نافرجامی در عشق نخستین

بود، اما دیدگاه‌های دیگرگونه‌ای در مورد جهانگردان گفته شده است. به هر روی به هر انگیزه‌ای که بود، در جهان آن روز و بویژه در اروپا، به آوازه خاورمیانه که زادگاه زردشت، مزدا، مانی، موسا، عیسا و محمد بود با اهمیت می‌نگریستند. از سوئی نام ایران باستان، نه تنها در تاریخ بلکه در کتب دینی عهد قدیم نیز آورده شده است. مردم جهان پیام فلسفی زردشت را به طبیعت و سرسبزی و رهایی از بربریت نخستین هزاره‌های پیش ستایش کردند. یهودیت، مسیحیت و اسلام نیز چهار گوشه جهان را درنوردیدند و به گونه امروز نبود که زادگاه این پیامبران در سایه جهل و خونریزی دلقک‌های نفت‌آلود با هم‌پیمانی تنوع‌عشمانی‌ها، در سده بیست و یکم هزاره سوم، قتلگاه انسان و بازار بده بستان برده‌داری و فروش زنان خاورمیانه باشد.

باری، در روزگاری که امپراتوری عثمانی نه تنها به مسیحیان در قلمرو ترکیه، بلکه با لشکرکشی به شمال اروپا ماشک دماغ اروپائیان شده و باعث سرافکنده‌گی آن‌ها بود، پاپ اعظم کاتولیک سعی کرد با امپراتوری صفوی ایران دوستی برقرار کند. چون عثمانی‌ها ارمنه جلفا را نیز مورد ستم و در آنجا به یغماگری و کشتار سرگرم بودند، اروپائیان یکپارچه به ایران می‌نگریستند تا شاید پوزه امپراتوری عثمانی را به زمین بماند و احساس آرامش کنند. آوازه ایران روزگاری در اروپا به اوج رسیده بود که با روی کار آمدن شاه اسماعیل یکم در همه کوی و برزن اروپا نام او آن چنان پیچید که «عامه ایتالیائی‌ها به او به چشم یک پیامبر جدید نگاه می‌کردند و حتی در این باره نوشته‌ای از لئوناردو داوینچی نیز در دست است.»

نه تنها کشیش‌ها بلکه بازرگانان و جهانگردان و نگارگران هنرمند اروپائی نیز رهسپار ایران می‌شدند. در همان روزگار جوان پر شور طرفدار پاپ، آقای د لاواله نیز، که با متون تاریخی ادبیات آشنا بود و پس از ایتالیائی‌ها که زبان مادری او بود به زبان‌های اسپانیولی، پرتغالی و یونانی نیز صحبت می‌کرد، خیال سفر به خاور به سرش زد تا در ایران کنار سپاه شاه عباس یکم در جنگ با ارتش امپراتوری عثمانی جانانه نبرد کند.

امپراتوری عثمانی که، در پی بازرگانی و آمد و شد بازرگانان بر دریای آسیا و مدیترانه، می‌دید از کاروان وامی‌ماند و خود را در هم‌چشمی با کشورهای ونیز و ایران می‌دید، با لشکرکشی و خشونت و کشتار، ناخواسته اروپا و ایران را به هم نزدیک کرد. با تجاوز ارتش عثمانی به زنان در جلفا و تبریز، و همچنین تجاوز به زنان مسیحی در قلمرو خود بود که اروپائیان به امپراتوری صفوی بیشتر روی آوردند.

مسافر شوریده ونیزی، که دانش‌های جنگی روزگار خود را ژرف‌آموخته و شمشیرزنی ماهر بود، در

نامه‌هایی که به دوست پزشک خود «ماریو اسکپیانو» می‌نوشت، بسپار روان و بی‌پیرایه از فرهنگ و مردم ایران با زبانی شیوا و ساده شنیده‌ها و دیده‌ها را بازگو می‌کرد. آن نامه‌ها و برخی از سیاه‌قلم‌هایی که نگارگر هلندی «جان وان هاسلت» برایش می‌کشید، در برگشت به اروپا در یک کتاب به چاپ رسید. نوشتار دلاواله نه تنها اروپائیان آن روزگار را با اوضاع ایران خوب آشنا می‌کرد، بلکه در روزگار کنونی نیز به پژوهشگران برای شناخت بهتر روزگار صفوی کمک می‌کند. هر چند تعصب مذهبی دلاواله در نوشته‌هایش آشکار است اما جانبداری او از ایرانیان و بویژه شاه عباس که با مهربانی او را در کاخ بیلاقی خود در اشرف (بهشهر کنونی) مازندران می‌پذیرد، نیز پوشیده نمی‌ماند.

او هنگام ورود به اصفهان، آگاه می‌شود که شاه عباس در کاخ بیلاقی بهشهر است و او می‌تواند در آنجا به حضور شاه برسد. کاروانی به راه می‌اندازد و به بهشهر می‌رود. از کارهای زیبای دلاواله که در گذر از حقوق، ادبیات، جغرافیا و باستان‌شناسی در گیاه‌شناسی نیز سر رشته‌دار بوده و با زبان ترکی نیز در قلمرو ترکیه آشنا شده بود، نوشتن گوشه‌هایی از دیده‌ها در روستاها، دشت‌ها، کوه‌ها و رشد روزافزون ساختمان‌سازی از جمله خانه‌ها و کاخ‌های شاه عباس در فرح آباد ساری و بهشهر و پل‌ها و کاروانسراهای ایران است. سفرنامه دلاواله چراغی برای واکاوی روند سیاسی و اجتماعی بویژه جنگ با عثمانی روزگار فرمانروائی شاه عباس یکم به دست پژوهشگر می‌دهد. زائر مسیحی کاتولیک با تیزهوشی و آشنائی ژرف از پیشینه سرزمین‌های خاور بویژه ایران، هنرمندانه اجتماع را به زیر ذره‌بین نگاه می‌گیرد و نکات مبهم را از پس تاریکی‌ها بیرون می‌کشد و روشن می‌کند. نخست از هر چیز، این نکته را نیز نباید از یاد برد که سفرنامه دلاواله دستخوش دگرگونی‌های بسیار بوده، اما بن‌مایه آن در کتابخانه ملی ایتالیا نگهداری می‌شود.

در ژانویه ۱۶۱۸ برابر با محرم سال ۱۰۲۷ هجری قمری، پس از ۲۴ روز راه، دلاواله از راه فیروزکوه وارد مازندران می‌شود و در اشرف (بهشهر)، شاه عباس او را به حضور می‌پذیرد، که گفتگوی شاه ایران را با خود گسترده در سفرنامه‌اش می‌نویسد. هنگامی که برای رسیدن دستور از درباریان، در ورودی کاخ منتظر می‌ماند تا به حضور شاه برسد، صف‌های بزرگی از مردم را می‌بیند. اواز ساروتقی، وزیر مازندران که او را برای ورود به کاخ همراهی می‌کند، علت صف بستن‌های دراز را جویا می‌شود و پاسخ می‌شوند که این‌ها مسیحیانی هستند که درخواست دارند به اسلام مشرف شوند. پس از آن که دلاواله وارد کاخ شد، شاه عباس با او به مهربانی رفتار کرده و او مدت‌ها در ایران می‌ماند. او

خود می‌گوید هدفش از سفر به ایران به دنبال این آرزو بود تا در لشکر شاه ایران بر علیه عثمانی بجنگد و انتقام بدر رفتاری‌های عثمانی با مسیحیان را بگیرد و اسبابی فراهم شود تا مسیحیان قلمرو عثمانی به ایران بروند. در روزگار شاه عباس یکم، مسیحیان و یهودیان و دیگر ادیان در کنار هم آزادانه در ایران زندگی می‌کردند. در اصفهان بیش از ۱۵ کلیسا برای مسیحیان و کنیسه برای یهودیان وجود داشت و از این رو می‌توان گفت پایتخت ایران چند فرهنگی ترین پایتخت نمونه جهان بود. در تالار خوراک خوری دیوانخانه بهشهر، شاه عباس از او در مورد اروپا و بویژه اسپانیا و ایتالیا می‌پرسد و دلاواله شاه را در روند رویدادهای سیاسی سراسر اروپا قرار می‌دهد. در هنگام خوراک خوردن، گروه موسیقی به آرامی در تالار می‌نوازد و جام‌ها و تنگ‌های طلای شراب به گردش در می‌آید و مهماندار به دلاواله نیز جامی می‌دهد. او جام را نمی‌گیرد و از مهماندار سپاسگزاری می‌کند. سران کشور و درباریان از این که یک فرنگی مسیحی بدون هیچگونه منع مذهبی شراب نمی‌نوشد، شگفت زده جام‌های خود را سر می‌کشیدند. سرانجام در بالا رفتن جام شراب شاه عباس، دلاواله نیز از شراب شیراز دیوانخانه برای نوش باد به شاه، جامی می‌نوشد.

هنگامی که کله یکی از درباریان گرم بود، دلاواله رو به او می‌پرسد: در ورود به کاخ صف‌های درازی از مسیحیان برای گرویدن به اسلام دیدم. آن درباری نزدیک به شاه عباس با سر کشیدن یک جام دیگر، پاسخ می‌دهد: این‌ها به هیچ چیز باور ندارند و برای مال و منال آمده‌اند به دین جدید مشرف بشوند. در همه نامه‌هایی که دلاواله به دوستش ماریو اسکپیانو نوشته است، از شاه عباس یکم به نیکی یاد می‌کند که به گواه نوشته‌های بسیاری از پیشینه‌نگاران، دیپلمات‌ها، بازرگانان، جهانگردان و هنرمندان اروپائی ساکن در ایران شاه عباس یکم ناخدای شایسته کشتی کشور بر دریای پر تلاطم آن روزگار بویژه در رویارویی با ارتش عثمانی بوده است. در مورد شاه و فرهنگ ایران جا به جا دلاواله با ستایش، خود را بسیار خشنود می‌پندارد که ایران با پشتیبانی از مسیحیان به آن‌ها کمک کرده است و در نامه به دوستش، از شاهزادگان اروپائی انتقاد می‌کند. گزارشات دلاواله که همسرش، معانی، نیز در کجاوهای همراه با کاروان جا به جا در سفر او را همراهی می‌کند، برای واکاوی رویارویی ارتش ایران و عثمانی نکته پر ارزشی از پیشینه آن رویداد به دست می‌دهد. او که خود گفته است با آرزوی شکست ارتش عثمانی پا

به ایران گذاشته تا در کنار سپاه شاه عباس با عثمانی‌ها بجنگد، در اردبیل نیز به هنگام تخلیه شهر، معانی، همسرش در کنار زنان ایرانی است. از آن رو گزارشات دلاواله از صف‌آرایی ارتش امپراتوری صفوی وسد شدن جلوارتش عثمانی بدون آن که خود در صف‌آرایی ارتش شاه باشد، سند ارزشمند بازتاب آن رویداد سر نوشت ساز در سرزمین ایران است. بویژه آن که موبه موبس از راه افتادن ارتش برای رویارویی با عثمانی‌ها در مرز، به آب بستن پیرامون تبریز برای حیلۀ جنگی به دام انداختن سپاه دشمن و دستور شاه برای تخلیه برخی از شهرها، آن رویدادها را با قلم خود زیر پوشش گرفته است.

پچیچه‌ها و به گوش رسیدن گزارشاتی حتا از آشکار شدن بیماری اسهال و کمبود خوراک در میان سپاه عثمانی نیز از نگاه دلاواله پنهان نمانده است. آموختنی‌های پربار از گزارشات او ژرف اندیشی سران ارتش شاه عباس صفوی را در آئینه روزگار خود نشان می‌دهد. پس از آمدن فرستاده عثمانی به پیش شاه و درخواست آشتی از سوی فرستاده امپراتوری عثمانی، شاه عباس با آگاهی داشتن ژرف از توان و گنجایش سپاه خود، به فرستاده عثمانی اندیشمندانه پاسخ می‌دهد و دلاواله از آن نکات ارزنده نیز غافل نمانده است.

استواری سپاه و آمادگی رزمی و تسلط بروضاع همراه با دیپلماسی حساب شده سران لشکری و برکاکل آن شاه عباس یکم، در گفتگوی آشتی با عثمانی‌ها آموزنده است. شاه عباس پس از رساندن همه پیام‌هایش به گوش فرستاده عثمانی که حتا به او اجازه نشستن هم نمی‌دهد، با یک دیپلماسی پیروزمندانه امپراتوری عثمانی را به پذیرش نکات مهم خواست ایران وادار می‌سازد. پس از تن دادن عثمانی‌ها به آشتی، آنگاه درباریابی پی‌درپی سفیر عثمانی به حضور شاه عباس، با او به گونه‌ای ملایم‌تر برخورد می‌شود. نکته دیگر ارزشمندی گوشه‌هایی از گزارشات دلاواله پرداختن به توان و اندیشمندی سران ارتش ایران است. در نوشتار او به گونه‌ای شفاف چنین پیداست که سران ارتش شاه عباس، برکاکل لشکر رزمی در کار خود چیره بوده‌اند. از این گزارشات بخوبی می‌شود به اندیشمندی، دانش رزمی و چالاکي سران ارتش بویژه سرلشکر امامقلی خان و فرماندهی سرلشکر قرچقای بیگ پی برد.

پس از برقراری آشتی و فرو خفتن دهل و کوس و کرنا و نقاره جنگ میان امپراتوری عثمانی و صفوی، دلاواله به اصفهان برمی‌گردد. با فراگیری زبان فارسی و زندگی در ایران با خوی و منش ایرانیان بیشتر آشنا شده و به دیدار آثار باستانی بویژه تختگاه هخامنشیان شیرازی می‌رود. در انبوه نامه‌هایی که دلاواله از قزوین،

اصفهان و دیگر شهرهای ایران به دوستش ماریو اسکپیانو نوشته نه تنها فرهنگ، سنن، سیاست و بازرگانی بلکه واژه‌ها، موسیقی و ادبیات ایران نیز بازتاب دارد و با فرستادن رونوشت از برخی سنگ نبشته‌ها یادگار بزرگی در موزه کشور خود برجامی‌نهد. پس از بررسی و فرستادن نامه‌هایی در مورد ویرانه‌های تخت جمشید، برای سفر به هند از راه لارستان رهسپار بنادر جنوب ایران می‌شود و هر چند در اصفهان با استراحت از چنگ بیماری مالاریا جان سالم به در برده بود، اما در ۳۰ دسامبر ۱۶۲۲ برابر با ۲۶ صفر ۱۰۳۲ هجری قمری شوربختی فرا می‌رسد و یار دلبنده «معانی» در پی یک بیماری در میناب چشم بر جهان فرو می‌بندد. دلاواله این عاشق کاتولیک و نیزی ایتالیائی در نامه‌ای با سوز و گداز غم از دست دادن همسرش را به رشته نگارش می‌کشد. او که نمی‌توانست از یاد همسرش غافل شود پیکر معانی را با نم دل مومیائی می‌کند و در تابوتی همراه کاروان و پس از آن با کشتی، پیکر مومیائی شده عشق خود را همه جا همراه می‌برد تا سرانجام در قطعه خانوادگی در گورستان شهر رم ایتالیا به خاک بسپارد.

هنگامی که با پشت سر گذاردن راهی دراز به هند، مسقط، بصره، بغداد، حلب و با کشتی بر دریای مدیترانه پس از سال‌ها به زادگاه برمی‌گردد، پیتر و دلاواله به عنوان ملازمان پاپ اوریان هشتم در آمده و این بار با یک دختر گرجی ازدواج می‌کند و به راست وریس کردن و چاپخس کتاب‌ها و سفرنامه‌هایش می‌پردازد. درست همان روزهایی که سفرنامه‌اش با نام زائر و کتاب‌هایش قرار بود از زیر چاپ بیرون بیایند، در سحرگاه ۲۰ آوریل ۱۶۵۲ برابر با ۱۰۶۲ هجری قمری، زیر آسمان ابری شهر رم، رخ در تقاب خاک کشید.

منابع:

۱. جیوانتی پونته، «لئوناردو داوینچی: تصویر شایع از صوفی شاه ایران در ونیز و فلورانس در اوایل قرن شانزدهم». نگاه کنید به «تاریخ نگاری عصر صفویه» دکتر جهانبخش ثواب. استاد یار تاریخ دانشگاه شیراز. ۲. «سفرنامه پیتر و دلاواله» ترجمه دکتر شعاع الدین شفا. شادروان شعاع الدین شفا ۴۵ سال پیش آن قسمت از سفرنامه را که در مورد ایران نوشته شده از ایتالیائی به فارسی برگردانده که بسیار ارزشمند است.
۳. «از آستارا تا آستراآباد» جلد پنجم. دکتر منوچهر ستوده. صص ۶۱۸ - ۶۲۹. ۴. «زندگانی شاه عباس اول». نصرالله فلسفی. ۵. در این نوشته از نسخه فیلمی میکرو فیلم «سفرنامه «پیتر و دلاواله» که در کتابخانه بریتانیا نگهداری می‌شود و کتابخانه دانشگاه تکنولوژی سیدنی برای بررسی، آن را از کتابخانه بریتانیا برای مدت چهار هفته گرفت و در اختیار من گذاشت نیز استفاده شده است.

برای پشتیبانی از «میراث ایران»، همین حال برای اشتراک آن دست به کار شوید!



تعطیلات پایانی هفته در اردیبهشت ماه برگزار می‌شود.

در این روز و پیش از برخاستن خورشید، تمامی مردان، به جز کودکان و کهن سالان فرتوت، باید از روستا خارج شوند و به مرغزار «اسکه‌وش» بروند. در آنجا دهانه گودالی همچون یک چاه عمیق، درون گدازه‌های آتشفشانی دوران سوم زمین‌شناسی سرباز کرده است. مردان در این روز وظیفه دارند چاله را از برف انباشته کنند. از این رو این مراسم مردانه «برف چال» نامیده می‌شود. در چنین روزی روستا به دست زنان اداره می‌شود. ایشان باید تمام توان خود را برای گرداندن امور به کار گیرند. در روز پیش از آن، انتخاباتی برگزار می‌شود و از میان زنان داوطلب یکی به عنوان «شاه‌زن» برگزیده می‌شود. داوطلبان این مقام باید جوان، زیباروی، خوش اندام، دلاور، خوش زبان، خوش مشرب و از توان مدیریت و اعتماد به نفس بالایی برخوردار باشند. شاید این جشن کهن‌ترین مراسم انتخاب ملکه زیبایی در جهان باشد. شاه‌زن سال پیش نمی‌تواند بار دیگر داوطلب این مقام شود و باید میدان را برای رقابت دیگران باز بگذارد. همه زنان می‌توانند در گروه داوران عضو شوند، اما بیشتر داوران، شاه‌زنان سال‌های پیشین هستند. گروه داوران از می‌ان تمامی زنان داوطلب، برترین را برگزیده و او را «شاه‌زن» می‌نامند.

بامدادان و پس از خروج مردان، همه زنان روستا با جامه‌های رنگین و زیبا، نغمه‌خوان، دست‌افشان و پای‌کوبان به در خانه او رفته و سه بار با آوازی شیرین و دلکش او را به بر تخت نشستن فرامی‌خوانند. پس از درخواست سوم، وی با جام‌های سرخ‌رنگ و در حالی که کاملاً آراسته است، خرامان در ایوان خانه نمایان می‌شود. شاه‌زن سال پیش، دیهیم را بر سر او گذاشته، سپس ردای ارغوانی رنگ ویژه مقام شاه‌زنی بر روی شانه‌های این ملکه زیبایی جدید انداخته می‌شود.

شاه‌زن نخست نگهبانان را برمی‌گزیند. از میان دختران روستا، اوسی دختر بلندبالا، نیرومند، دلاور، نترس و کارداران را انتخاب می‌کند. مقام فرماندهی را به برترین شان می‌دهد. نگهبانان جامه‌ای همانند لباس رسمی سربازان دوران رضاشاه پهلوی می‌پوشند و گرزهای بزرگ چوبی در دست می‌گیرند. تنها مشخصه فرمانده ایشان، گرز نقره‌فام اوست.

نگهبانان سراسر روستا را زیر و رو می‌کنند و اگر مردی را بیابند، او را به شدت مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. پیرمردان از کارافتاده و پسرکانی که در روستا مانده‌اند، باید در پوستی خانه نهان شوند و اگر در پشت پنجره دیده شوند، تنبیه خواهند شد. سرنگهبان هر نیم‌ساعت گزارش امنیت روستا را به شاه‌زن می‌دهد و اگر جانوری وحشی به سمت روستا بپاید، نگهبانان به سراغ او می‌روند. دو نفر از نگهبانان، در مقابل پل ورودی روستا می‌ایستند و جلوی ورود بیگانگان را می‌گیرند. در این روز حتی پلیس هم اجازه ورود به روستا را ندارد. تنها چند سالی است که به تعداد کمی از زنان غریبه اجازه ورود به روستا در این روز داده می‌شود. شاه‌زن خرامان و سرافراز در میان سربازان خود و در میان زنان نغمه‌خوان و دست‌افشان روستا به کاخی می‌رود که از پیش آماده شده است. این کاخ عبارت است

آیین زن‌شاهی

در آب اسک لاریجان، مازندران

جعفر سپهری



آیین زن‌شاهی بازمانده‌ای از جشن‌های کهن ایران باستان است که ریشه در پرستش آناهیتا ایزدبانوی آب‌ها دارد و همچون بسیاری از جشن‌های دوران باستان، آزادی‌خواهی و میل به برابری انسان‌ها در تار و پود این رسم دیرینه ریشه دوانیده است. یکی از نقاطی که همچنان آیین زن‌شاهی را پاس می‌دارند روستای «اسک» از توابع لاریجان در البرز مرکزی در پیرامون بلندترین کوه ایران «دماوند» است. در روز جشن، تمامی مردان باید از روستا خارج شوند و اداره روستا در دستان زنان قرار گیرد. چیزی که شاید بتوان آن را آزمونی برای مردم‌سالاری و برابری زنان و مردان در انجام کارهای مدیریتی نامید.^۲

بوی خوش موسم اردیبهشت

باد گذر کرده ز سوی بهشت

اردیبهشت ماه را می‌توان زیباترین زمان برای پای نهادن بر دامنه رشته‌کوه البرز نامید. دامنه‌های قله‌های سپید از انبوه برف را دشتی لب‌الب از شقایق سرخ و نهرهایی سرشار از آب گوارا در برگرفته است. گویی دستان هنرمندانه نقاش طبیعت فرش زمردینی گسترده و تکه‌های یاقوت سرخ را در دل سبز آن جای داده است. آفتابی درخشان و آسمانی لاجوردی به میهمانی سایه لطیف ابرها آمده‌اند و گه‌گاه آذر خشی درخشان از دل ابر سیاه با غرش خوف‌ناک، لرزه بر دل‌ها انداخته و آرامش را از آنها باز می‌ستانند. اما پس از لحظاتی چند قطرات روح‌بخش باران، باور آرامش دوباره را دیگر بار باز می‌گرداند و طبیعت دیگر بار زنده می‌شود. پس از باران، چتر رنگینی از هفت رنگ در آسمان گسترده می‌شود و چهچه پرنده‌گان از این همه زیبایی، شادی روستاییان را دوچندان می‌سازد. صدای بزرگان تیزپا در میان مرغزارهای نوزسته با آوای راک از دوردست درمی‌آمیزد. گویی این سمفونی بی‌مانند با بغض‌های فروخورده آبشارها به فریادهای شوق‌آفرینی بدل شده است. در این زمان است که مردمان کوهستان جشن زیبای «زن‌شاهی» را برگزار می‌کنند. این جشن زمان دقیقی ندارد و بسته به وضعیت هوا در یکی از روزهای



از سکویی بر فراز بلندی، با سرپردهای از پارچه‌های رنگارنگ گرداگرد آن، و تختی آذین‌بندی شده در میان دارد. در دوسوی این تخت هم دو صندلی برای وزیران شاه‌زن گذاشته شده است. چهار تن از نگهبانان بالابرز و نیرومند، بر چهار سوی اورنگ پادشاهی می‌ایستند. با هلهله‌ی زنان روستا او بر تخت نشسته و زنان در درخشش روح بخش آفتاب بهاری و نسیم جانبخش کوهستان تا ساعتی به دست‌افشانی و پای‌کوبی و نغمه‌خوانی گروهی پیرامون کاخ او می‌پردازند.^۳

برای این روز شاه‌زن دو وزیر برمی‌گزیند تا کارهای روستا را مدیریت کنند. آن که در سمت راست او نشسته، وزیر دست راست و یا خورشیدبانو نام می‌گیرد. دیگری که در سمت چپ او می‌نشیند، وزیر دست چپ و یا نام ماه‌بانو را بر خود می‌نهد. آن دو نیز جامه‌های سرخ‌رنگ می‌پوشند، اما دیهیم و ردا ندارند. این دو وزیر عموماً از میان داوطلبان مقام شاه‌زنی برگزیده می‌شوند.

فرمان‌های شاه‌زن لازم‌الاجرا و اطاعت از او واجب است. اگر زنی سرپیچی کند، نگهبانان او را برعکس، سوار خربدون پالانی می‌کنند و دور روستا می‌گردانند و مسخره می‌کنند. از این رو هیچ زنی اندیشه تخلف را هم به مغز خود راه نمی‌دهد. شاه‌زن تلاش می‌کند از تنبیه‌های خفیف‌تری مانند پختن شیرینی و تهیه خوراکی برای متخلفان استفاده شود.

اینک، گاه هنرمایی زنان است. گروهی از زنان خوراکی دل‌چسب تدارک می‌بینند. تا آماده شدن ناهار، دیگران به نواختن موسیقی، آوازخوانی، شعرخوانی، دست‌افشانی، نغمه‌خوانی و پای‌کوبی می‌گذرانند. دمامم ظرف‌های انباشته از

نوروز پیروز

شباهنگ

منال ای نی، که جای درد و غم نیست	زمان غصه‌های بیش و کم نیست
منال ای نی، که جشن فرودین است ...	نه دین، بر پایی یک سرزمین است
ز نایت، تازه کن حال و هوا را	گل پژمرده گلخانه‌ها را
بین دل‌مست و بلبل‌مست و گل‌مست	ز جام جم، خدا هم توبه بشکست
زمین و آسمان، غرق ترانه‌ست	فلک در حال بزمی عاشقانه‌ست
نفس گرم از هوای چنگ و عودست	تو گویی فرودین او را سرودست
جهان سرگرم بزم روزگارست	خدای عشق و سرمستی، بهارست
همان کو جان و جانان آفریدست	ز جانان بهتر، ایران آفریدست
سه‌رنگ پرچم‌ست و شیر و خورشید	سپنتای سرشت تخت‌جمشید
چو عیدش در نفس‌های بهارست	جهان تا هست، نامش ماندگارست
منال ای نی، دهل آوازه‌خوان‌ست	که جشن ماتم، اهریمنان‌ست
درین آوا، بیا شوری برافروز	که ایرانی، تو را نوروز پیروز

تنقلات، آجیل، میوه و شیرینی است که پذیرای جمع می‌شود. سفره ناهار حدود دو ساعت پس از نیم‌روز گسترده می‌شود. پس از برچیدن سفره باز هم رقص است و شادمانی و هم‌آوازی و شادکامی.

این مراسم تا به گاه خفتن خورشید ادامه می‌یابد. آنگاه زنان به خانه‌های خود می‌روند تا برای جشنی دیگر و شادمانی دیگر مهیا گردند.

برخیز و مخور غم جهان گذران بنشین و دمی به شادمانی گذران

خیام

پس از فروختن آفتاب، مردان اجازه دارند به روستا بازگردند. کسی به ایشان خوش آمد نمی‌گوید، شامی برای ایشان مهیا نیست و حق هیچگونه درخواستی هم ندارند. آری، آری، شاد بودن به همین آسانی ست

توضیحات

۱. آناهیتا، ایزدبانوی آب‌ها. گردونه او را در آسمان‌ها چهار اسب ابر و باران و ژاله و شبنم می‌کشند. آناهیتا یکی از بزرگ ایزدان پیش از زرتشت بود و نیایشگاه‌های او در کنگاور (کرمانشاه) و بیشاپور (فارس) هم اکنون نمایان است. آناهیتا در اوستا بسیار مورد ستایش است و هم مرتبه میترا (مهر) و اورمزد (اهورامزدا) قرار می‌گیرد.

۲. کوهستان، از دیرباز، واپسین سنگ‌فرهنگ ایرانی بوده است. فرهنگ‌ها و جشن‌هایی که از پس توفان‌های ویرانگر تاریخ در دل کوه‌های تسخیرناپذیر برجای مانده است. جشن‌هایی مانند نوروزیل، اگر نوروزی، پیرشالیار، نورگون و بسیاری دیگر، یادگار ایرانیان شادزی و آزاده‌ای است که در این مرز پر هنر زیسته‌اند.

۳. در زمانهای پیشین که پیشینی وضع هوای ناپایدار بهاری امکان نداشت، در روزهای آفتابی سکویی بر بلندی و در روزهای بارانی حسینیه روستا را برای این مراسم برمی‌گزیدند. اینک با مراجعه به هواشناسان کوهستان، یک روز آفتابی را برای برگزاری این جشن باشکوه برمی‌گزینند.

ادامه داستان را از زبان شاهپور گوش می‌دهم:

– روزها و هفته‌ها گذشت. در تماس‌های مکرری که با شهره داشتم از هر چیزی با هم حرف زدیم. ولی دیگر جرأت طرح مسأله دیدار را نداشتم. تا اینکه روزی شهره به من یادآور شد که انگار یادم رفته که از او چه خواسته بودم.

گفتم: نه تنها یادم نرفته بلکه این اشتیاق همچنان در روح و جانم چنگ می‌زند، ولی دیگر توان پرسیدن ندارم.

شهره جواب داد: اما من، بعد از مدت‌ها کلنجار درونی، به این نتیجه رسیدم که دیدن تو حق من است و گناهی هم مرتکب نمی‌شوم و تصمیم گرفتم برای آن برنامه‌ریزی کنم.

– چنان ذوق زده شده بودم که با هیجان پرسیدم: کی و کجا؟

شهره با شیطننت خاصی جواب داد: زیاد عجله نکن. شرط دیدار این است که تو هم از زندگی‌ات در این پنجاه سال برایم بگویی. این عادلانه نیست که تو جیک و بوک مرا بدانی، ولی هنوز از خودت چیزی نگفته باشی.

گفتم: البته داستان من به اندازه داستان تو هیجان برانگیز نیست. خیال نکن که من با چاپ چند تابلو و مقاله و کسب شهرت، در زندگی شخصی‌ام هم موفق بودم.

شهره بار دیگر با زیرکی گفت: من چنین تصویری نداشتم، اما شاید هوس‌های جوانی را به حساب ناملایمات و بدشانسی می‌گذاری.

آهی کشیدم و گفتم: برخلاف تصور تو، زندگی من آن گونه نبوده است. آن شبی که از تو جدا شدم و دیگر برایم روشن نشده که شانس دیدار دوباره‌ای در کار نیست، برعکس سفر کاری اولم، که غربت و دوری از تو، مرا از پای درآورد و فوری به تهران برگشتم، این بار خودم با سماجت خواهان بیرون رفتن از تهران بودم. از رئیس‌م با سماجت خواستم تا مرا به شهر دیگری بفرستد. آن خداحافظی، همه آرام و قرار مرا گرفته بود و روزها و شب‌های سختی داشتم. در اداره با همکارانم بسیار بد خلق و تند بودم و آنها رفته رفته از من فاصله می‌گرفتند. تنهایی و انزواوی خود خواسته مرا به خواندن کتاب و نوشتن کشاند. من که علاقه زیادی به زبان و ادبیات انگلیسی داشتم، سرگرم ترجمه داستان‌های کوتاه از شعرا و نویسندگان انگلستان شدم و بتدریج احساس کردم کارهایم می‌تواند به درد چاپ بخورد.

هیچ‌آشنایی در نشریات تهران نداشتم. روزی با ترس و لرز چند تا از ترجمه‌ها و داستان‌هایی که خود نوشته بودم را به دفاتر مجله‌های تهران مصور، فردوسی و سپید و سیاه بردم. با کمال تعجب دیدم که آنها کارهایم را پسندیدند و از من خواستند که به طور انحصاری برایشان کار کنم.

روزی رئیس‌م مرا احضار کرد و در حالی که یکی از این مجله‌ها را نشانم می‌داد، پرسید که آیا این نوشته‌ها همه کار من است. گفتم بله، چطور؟ او پرسید با توجه به شهرتی که به هم زده‌ام و موقعیتی که در مجلات به دست آورده‌ام، هنوز هم می‌خواهم دور از تهران باشم. گفتم من این روزها حال و روز خوبی ندارم، و کار نویسندگی و ترجمه به من کمک کرده است تا کارم به جنون و بیمارستان نکشد. گفتم نمی‌بینید که چگونه همکارانم از من دوری می‌کنند. رئیس گفت، این آنها نیستند که از من فاصله می‌گیرند، بلکه این من هستم که با تنهایی خود مشغولم و از آنها دوری می‌کنم. او تأکید کرد که با کار و استعدادی که دارم، همه دوستم دارند و برایم نگران هستند. از رئیس تشکر کردم و باز هم درخواست رفتن به شهر دیگر را تکرار کردم. گفتم محیط تهران برایم خفقان‌آور است.

نتیجه اینکه، روز بعد وقتی وارد دفتر کارم شدم، حکم مأموریت یک ساله به نیشابور روی میزم بود. انگار دنیا را به من داده بودند. من داشتم به شهر عطار و خیام می‌رفتم. از شادی پریدم تواتاق رئیس و او را بوسیدم و گفتم که هرگز این محبت‌اش را فراموش نخواهم کرد. او هم گفت که با دقت این شهر را برای من انتخاب کرده است. بعد زیرکانه لبخندی زد و گفت حالا که دختران تهران نتوانستند دلت را به دست بیاورند، امیدوار است که در تله دختران نیشابوری، دختر خوبی نصیبم شود. گفت، بجنب، سی سالت است و کم باید تو ترشی بیاندازنت!

لبخندی زدم و مؤدبانه خداحافظی کردم و با خوشحالی به دفتر مجله ... رفتم و قول دادم که به محض استقرار در محل جدید، کارهایم را برایشان بفرستم.

شهره با بی‌تابی گفت: دوست دارم همه جزئیات انتقال را بدانم.

با تندی گفتم: انتقال از یک محل به یک محل دیگر داستانی ندارد. شاید بیشتر دنبال زندگی خصوصی من هستی تا بدانی که کی و کجا اتفاق افتاد.

شهره شرم‌زده پاسخ داد: هنوز هم نمی‌شود چیزی را از تو پنهان کرد. تو فکر و احساس آدم را حتی از پشت تلفن می‌خوانی.

گفتم: نگران نباش، همه چیز را خواهم گفت. پس از یکی دو هفته با قطار به نیشابور رفتم و با کمک همکارانم خانه خوبی پیدا کردم و پیام هم به آرامگاه خیام و عطار باز شد و در پی آن بودم تا محل زندگی کمال‌الملک در زمان تبعیدش را پیدا کنم. حالا یواش یواش، پدر و مادرم مرا تحت فشار قرار داده بودند که چرا ازدواج نمی‌کنم و آنها می‌خواهند بروند خواستگاری برای من!

یک روز به مادرم گفتم، شما از راه دور به دیدن من نیامده‌اید که به روش سنتی برایم من زن پیدا کنید و خواستگاری بروید. در این ایام سعی کنید در اینجا به شما خوش بگذرد و جاهای زیبا و دیدنی این شهر را ببینید.

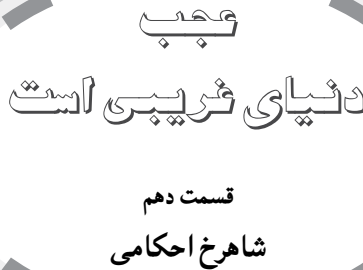
پدرم که مردی وارسته ولی مثل مادرم سنتی بود، با ناراحتی سری تکان داد و به مادرم گفت، بهتر است که دیگر در این مورد کاری به من نداشته باشند. ولی او نتوانست نگرانی‌اش را از من پنهان کند. بنا بر این پرسید که در نیشابور از اهل سنت هم پیدا می‌شود یا همه شیعه هستند. او اضافه کرد تا جایی که می‌داند نیشابور تماماً شیعه هستند ولی چند روستای سنی در اطراف وجود دارد.

با خنده گفتم: عطار و خیام که سنی و جزو جبریون بوده‌اند! ولی پدرجان برای من مهم نیست که همسر چه دین و مذهبی داشته باشد. او عصبانی شد و با اعتراض پرسید خوب اگر من زن غیر سنی بگیرم، تکلیف بچه‌ها بمان چه می‌شود.

این بار سعی کردم با خونسردی پاسخ او را طوری دهم که پیرمرد را بیشتر آزار ندهم. گفتم: پدرجان، مگر من که در یک خانواده مؤمن به دنیا آمده‌ام، تابع دین و آیین جد و آباء خودم هستم؟ به نظر من دین و ایمان یک مسأله شخصی است و من به شما هیچ تضمینی نمی‌دهم که همسرم حتماً سنی باشد.

پدرم که آشکارا از من ناامید شده بود، رو به مادرم کرد و گفت که بهتر است هرچه زودتر به خانه و کاشانه خودشان برگردند. لحظاتی به سکوت گذشت. بعد من سعی کردم که دلشان را به دست بیاورم. از آنها خواستم تندی و جسارت مرا ببخشند، ولی به نظر من احترام بگذارند. آنها هم از سر تسلیم گفتند که فقط خواهان سعادت و خوشبختی‌ام هستند و امیدوارند که آنها را برای عروسی‌ام دعوت کنم! پدر و مادرم فردای آن روز از من خداحافظی کردند و به کرمان‌نشا رفتند.

کم کم داشتم به محیط نیشابور عادت می‌کردم و گاهی هم به مشهد که نسبتاً فاصله کمی تا نیشابور داشت می‌رفتم. آن روزها، در شهر مشهد محفل ادبی



خوبی بود و یزرگان ادبی چون اخوان ثالث، عماد خراسانی، فرخ، یوسفی و بسیاری دیگر بودند و کم کم چند نوشته ادبی من در مجله فرهنگ که مرحوم یوسفی بانی و مدیر آن بود، چاپ شد. در یکی از این گردهم آیی های ادبی و شعری، با دختر جوانی که تازه دانشکده را تمام کرده و به دبیری مشغول بود، آشنا شدم. رفت و آمدهای نیشابور به مشهد و مشهد به نیشابور زیادتر شد تا اینکه روزی از آن دختر جوان تقاضای ازدواج کردم.

شهره وسط حرفم دوید و با هیجان پرسید: چرا اسم آن دختر جوان را نمی گویی، مگر اسم نداشت؟

لبخندی زدم و گفتم: اتفاقاً اسم قشنگی هم داشت؟

شهره بی صبرانه پرسید: چی؟

گفتم: ماندانا.

شهره گفت: دختر مشهدی و ماندانا؟ فکر می کردم، حتماً اسم سنتی مذهبی باید داشته باشد.

گفتم: اتفاقاً این اشتباه تو و بسیاری از کسانی است که با شهر مشهد آشنایی ندارند. مرحوم جهانگیر تغضلی می گفت باید شهر مشهد را به دو شهر قسمت کرد، یکی بسیار مذهبی که همان حول و وحوش حرم امام رضا است و قسمت دیگر شهری متدین با مظاهر شهرهای اروپایی. در این قسمت شهر زنان و مردان مشهدی دست کمی از تهرانی ها در خوشگذرانی، مصرف مشروب و قمار ندارند.

شهره گفت: اتفاقاً یهودیان مشهدی که حالا در آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر، مثل اسرائیل هستند، از جمله ایرانیان موفق و مشهور در دنیا می باشند. و بسیاری از آنها هنوز هم اسم های اسلامی خود را حفظ کرده اند.

پرسیدم: منظورت از اسم های اسلامی یهودیان مشهدی چیست؟

شهره گفت: سال ها پیش که مشهدی های یهودی در کار تجارت در مشهد موفق بودند، یکی از حاکمان مشهد به آنها اعلام می کند یا باید مشهد را ترک بگویند یا مسلمان شوند. یکی از آیت الله های بسیار نافوذ آن زمان به حاکم پیشنهاد می کند که به یهودیان گفته شود که بهتر است به شکل صوری اعلام دیانت اسلام کنند و این یعنی تغییر نام به نام های اسلامی. یهودیان مشهدی هم با تغییر نام شان به نام های اسلامی، جان خود را نجات می دهند و به کسب و کارشان ادامه می دهند. حتی عده ای بنا به توصیه همان آیت الله به زیات مکه می روند و عده ای از این ها شاید اولین یهودیانی باشند که در خاک فلسطین آن زمان ساکن شدند.

با تعجب پرسیدم: چطور من تا به حال چنین چیزی را نمی دانستم.

شهره با طعنه گفت: این داستانی است که از یک بانوی یهودی می شنوی! اگر در این باره شک داری، بار دیگر مآخذ معتبر هم ارائه خواهم داد!!

گفتم: واقعاً خیلی دلم می خواهد در این باره بیشتر بدانم. قول بده که روزی برایم تعریف کنی.

شهره گفت: از اصل داستان پرت شدید. شاهپور خان از ماندانا خانم می گفتی.

چه چیز این خانم معلم برایت جالب بود؟

گفتم: مثل این که هنوز زبان متلک گویی ات را داری!

شهره گفت: راستش این ماجرا حس حسادت مرا که فکر می کردم ندارم، برانگیخته.

پرسیدم اگر ناراحت می شود، ادامه ندهم، اما او گفت که خود را کنترل خواهد کرد و از من خواست که بقیه داستان را بگویم. و داستان را این طور ادامه دادم:

– چیزی که در ماندانا مرا جذب کرد، اول نجابت و حجب و حیاس بود که مرا به یاد تو می انداخت و شباهت های زیادی که از تو در او می یافتم. خانواده خوبی هم داشت. بسیار آرام و در میان مردم احترام خاصی داشتند. راستش دنبال همسری بودم که مادر خوبی برای فرزندانم باشد، به فکر قیافه و پول و منال خانوادگی اش نبودم. شهره پرید وسط حرفم که: چرا از قیافه ماندانا خانم نمی گویی؟ مکه بدقیافه

بود؟

گفتم: مثل اینکه منظور مرا درست درک نمی کنی. اگر می گویم دنبال همسری بودم که مادر خوبی برای فرزندانم باشد، دلیل بدقیافه بودن آن زن نیست. اتفاقاً جوانی موقر، خوش رو و خوش برخورد و زیبا بود.

باز شهره آشفته گفت: خیلی خوب، به اندازه کافی از حسن و جمال خانم برایم گفتی. بقیه داستان را بگو.

از تندى و کم حوصلگی شهره داشتم کلافه می شدم. بهر حال گفتم که بعد از مدتی معاشرت با ماندانا به وی پیشنهاد ازدواج دادم و او هم پذیرفت. و قرار شد برای احترام به پدر و مادرش، رسماً به خواستگاری بروم. من هم یک روز سر و صورت را صفایی دارم و با لباس شبیکه به منزل ماندانا رفتم. پدرش در را باز کرد و با تعجب از من پرسید که کی هستم و چه کار دارم. گفتم که می خواهم چند دقیقه ای وقت ایشان و خانم را بگیرم.

پدر ماندانا با ادبی محتاطانه مرا به اتاق پذیرایی راهنمایی کرد و وقتی نشستیم، آمرانه علت حضورم را پرسید. باز هم آرام از او خواستم که ماندانا و مادرش را هم به اتاق بخواند.

پدر بی نوا، همسر و دخترش را هم صدا زد. وقتی آنها نشستند، ماندانا با چشمانی نگران به من نگاه کرد. من با لبخندی کوشیدم هیجان او را آرام کنم. پدر با تردید از دخترش پرسید که مرا می شناسد. ماندانا هم با صورت سرخ شده و عرق بر پیشانی نشسته، با صدای ضعیفی گفت که مرا می شناسد و نامم شاهپور است. پدر دوباره رو به من گفت که پس نام شما شاهپور است. خب، حالا می گویند که چرا آمده اید؟

گفتم بله، آمده ام برای خواستگاری ماندانا.

ماندانا شگفت زده و پرهراس به قیافه نامرتب و موهای ژولیده من نگاهی انداخت.

پدر از ماندانا پرسید که مرا می شناسد یا نه. او هم با لبخندی گفت که بله ما مدتی است که باهم آشنا هستیم و قرار ازدواج گذاشته ایم. و حالا آمده تا از شما اجازه بگیرد و موافقت شما را جلب کند.

حالا دیگر لحن پدر ماندانا نرم شده بود و گفت که ظاهراً او و مادر ماندانا چاره ای جز موافقت ندارند و برای ما آرزوی خوشبختی می کنند.

آن روز پدر و مادر ماندانا اجازه ازدواج ما را دادند و پدر با مهریانی از کار من پرسید و وقتی فهمید که نویسنده و مترجم هستم، خیلی خوشحال شد و اضافه کرد که از ظاهر ژولیده من نگران نشده است، چرا که رفتار و طرز صحبت کردنم با وقار و ادبی همراه بود که او را تحت تأثیر قرار داد.

آن شب با خوشحالی در خانه ماندانا با آنها شام خوردم و بعد به نیشابور رفتم. در راه دچار دلهره و نگرانی شدم و سؤال های زیادی شروع کردند در سرم چرخیدن که آیا واقعاً ماندانا همان زنی است که آرزو می کردم؟ آیا من می توانم همسر خوبی برای او باشم؟ یک پدر خوب چطور؟ در ساعاتی که در دل تاریکی و راه های پیچاپیچ کوه های بینالود رانندگی می کردم، از خودم می پرسیدم که آیا واقعاً گمشده خود، یعنی شهره را، در ماندانا یافته ام و یا اینکه شهره برای همیشه رفته و بایستی دور از رویا و آرزوهای بی پایه، با واقعیت ها روبرو شوم و حقیقت را درک کنم و به ماندانا صادقانه و بدون شبیه سازی متعهد باشم. افکار درهم و آشفته و همچنین خستگی، بارها کنترل ماشین را از دستم خارج کرد که کم مانده بود به تصادف منجر شود. آخر به خود نهیب زدم که باید تو را از یاد ببرم.

شهره وارد صحبت شد: عجیب است که هر دوی ما هم زمان داشتیم مثل هم فکر می کردیم. در حالی هر دو در پی زندگی دیگری بودیم، ولی قلب و روح مان سرگشته بود و در آرزوی یکدیگر...

گفتم: درست است. آن شب غم انگیز و سخت را هر طور بود به پایان رساندم و

روز بعد در نیشابور تصمیم گرفتیم با جدیت و احساس مسئولیت خود را برای یک زندگی خوب با ماندانا آماده کنیم.

شهره پرسید: در خانه ماندانا صحبتی از دین و مذهب نشد؟
گفتم: چرا اتفاقاً؟ خودم مسأله را باز کردم و به آنها گفتم که من از یک خانواده سنی هستم. ولی پدر ماندانا گفت که با دین من کاری ندارد و برای ما آرزوی سعادت و خوشبختی کرد.

بعد از مدتی من و ماندانا باهم ازدواج کردیم و ماندانا از مشهد به نیشابور آمد. کم کم به آرامش روحی و فکری نسبی ای رسیدیم. روزی به ماندانا گفتم که نیشابور بسیار کوچک است و برای رشد و ترقی من لازم است به تهران برویم. ماندانا هم که تا آن زمان در دبیرستانی مشغول تدریس بود، با خوشحالی نظر مرا پذیرفت. خوشبختانه رئیس سابقم با تقاضای انتقال من به تهران فوری موافقت کرد و به معاونت خود انتخابم کرد. به تهران رفتیم و در کنار کار اداری، به نویسندگی هم با علاقه زیاد ادامه دادم.

باز شهره پرید وسط حرفم و گفت: حتماً ماندانا خانم را گذاشتی برای کار خانه و خودت شروع کردی از پله های ترقی بالا رفتن!!

گفتم: نه، اتفاقاً، او از روز اولی که وارد تهران شدیم، بار دیگر به تدریس مشغول شد. خیلی زود او خبر آبستنی اش را به من داد. این خبر مرا دوباره دگرگون کرد و باز افکار و احساس مربوط به توبه سراغم آمد و اینکه چرا این فرزند از شهره نیست. در اواخر دوران بارداری ماندانا فهمیدیم که او دوقلو آبستن است. البته در آن زمان دستگاه پیشرفته امروز که برای تشخیص جنسیت به کار می رود، وجود نداشت. مامای جوان با لمس شکم و تشخیص دوسر و و صدای قلب دو جنین این خبر را به ما داد. روز تولد فرزندانم فریدون و فریبا، انگار همه دنیا را به من داده اند. از خوشحالی در پوست نمی گنجیدم و به همه خانواده خودم و ماندانا در تهران و مشهد خبر دادم. حضور این دو کودک انگیزه و انرژی تازه ای در من دمید. هم زمان اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور آبستن تحولات بزرگی بود و ناآرامی های آن روز ایران، مرایه این فکر واداشت که به فکر زندگی فرزندانم در محیط آرامی خارج از ایران باشم. با دوستان خود در کانادا تماس گرفتم. پیش تر بارها مقالات من در نشریات کانادا به چاپ رسیده بود و پیش خود چند شهر را در نظر گرفته بودم. وقتی برای اولین بار فکر مهاجرت را با ماندانا در میان گذاشتم، او با تندی با نظرم مخالفت کرد و گفت که اول او را از پدر و مادرش از مشهد دور کردم و به نیشابور بردم و بعد به تهران و حالا هم فکر خارج از کشور به سرم زده است. با تعجب از ماندانا پرسیدم چرا قبلاً هیچ وقت شکایتی نکرده یا چیزی نگفته. و یادآور شدم که خودش گفته بود، هر جا که من باشم آنجا خانه اوست! ماندانا پاسخ داد که بله آن روزها این حرف را زده، ولی فکر نمی کرده هر روز مثل کولی ها در یک جا باشد و تا می آید دوست و آشنایی پیدا کند، باید همه چیز را بگذارد و برود. حالا هم که فکر خارج به کلام زده، کانادا و امریکا را در نظر گرفته ام، بی آنکه فکر کنم که شاید تا آخر عمر پدر و مادرم دیگر نتوانم آنها را ببینم. چرا کشوری این قدر دور و نه مثلاً کشوری در اروپا.

دیدم وقت خوبی برای قانع کردن ماندانا نیست. برای عوض کردن موضوع، از کارش در مدرسه پرسیدم. انگار منتظر همین بود. ناگهان زد زیر گریه و شروع کرد به درد دل کردن که من اصلاً به فکر او نیستم و تمام مدت مشغول کار خودم هستم و تا بوق سک هم در اتاق مشغول نوشتن. و فقط دنبال بلند پروازی ها و شهرت خودم می باشم.

به او گفتم نمی دانستم که نویسندگی من اینقدر باعث آزار او می شده. او گفت که حتی یک روز با او و فرزندانم دوقلویمان وقت نمی گذرانم، نه گردش، نه سینمایی، نه مهمانی ای.... هیچ چیز باهم نداریم.

با بی حوصلگی گفتم: فکر می کردم که در فرهنگ ما تربیت و بزرگ کردن

فرزندان کار مادر شایسته ای مثل تو باشد و وظیفه من آوردن پول و تأمین نیازهای اقتصادی خانواده است. ماندانا با سردی گفت: برو بابا. دلت خوش است که برای ما نان و آب می آوری و فکر می کنی این تنها نیاز ما و وظیفه توست. نمی دانی که محبت کردن و وقت گذاشتن برای شادی و لذت با زن و بچه هم از وظایف توست و اصلاً اهمیتی کم تر از نان و آب ندارد.

انگار با ضربه سنگینی از خواب پریده باشم. تازه فهمیدم که رابطه من و ماندانا تا آن زمان همه اش با تعارف و پنهان کردن درد و رنج او همراه بوده است. با نگاهی به چشمان معصوم و زیبای فرزندانم تازه فهمیدم که آنها هم با مادرشان هم عقیده هستند و انتظار توجه و محبت بیشتری از پدرشان را دارند. رویه ماندانا کردم و گفتم که قول می دهم ساعات کارم را کم کنم و این کمبود را جبران نمایم. آن شب به آرامی گذشت.

چندی بعد، با وجود واکنش بار اول ماندانا در مورد خروج از کشور، دوباره این موضوع را پیش کشیدیم. در آن روزها تهران بسیار شلوغ بود و هر روز خیابان های تهران صحنه تظاهرات مردم بود. به او گفتم بهتر است که او با بچه ها هر چه زودتر به مونترال برود و من هم به محض سر و سامان دادن امور مالی به آنها ملحق شوم. ماندانا دوباره اشک ریزان گفت که نگرانی مرا نمی فهمد. او به کار تر اشاره می کرد و جام شرابی که به سلامتی شاه نوشیده و ایران را اقیانوس آرامش خوانده است! عصبانی شدم و گفتم: از تو بعید است با وجود تحصیلات عالی، این قدر ساده باشی و گول ظاهر گفته ها را بخوری و ندانی که سیاستمداران امروز یک حرف می زنند و فردا برعکس گفته های شان عمل می کنند....

دستی به موهای ماندانا کشیدم و سعی کردم او را که هق هق گریه می کرد، آرام کنم. از او خواستم تا با پدر و مادرش مشورت کند تا هر چه زودتر ترتیب سفر را بدهیم. آثار خستگی و درد در صورت ماندانا هویدا بود. ولی بهر حال من و بچه ها را برای شام به آشپزخانه دعوت کرد.

شهره حرفم را قطع کرد و گفت: ظاهراً اصرار تو بیشتر اثر منفی روی ماندانا می گذاشت و ترس او را از ترک خانه و زندگی و رفتن به جایی ناشناس و غریب بیشتر می کرد. وجود دو فرزند هم، نگرانی او را بیشتر می کرد.

با خنده به شهره گفتم: از کی تا به حال روان شناس هم شده ای، من همیشه فکر می کردم که تو یک آرشیستکت ماهر هستی....

بالاخره بعد از چند ماه با اصرار من و انکار ماندانا، او با مهاجرت به کانادا موافقت کرد با این شرط که سالی یک بار به دیدن خانواده اش به ایران بیاید. روز حرکت به کانادا، در فرودگاه مهرآباد کم کم آثار شلوغی و هرج و مرج دیده می شد و اتفاقاً روزی بود که تظاهرات زیادی در تهران جریان داشت و به گفته برخی از رسانه ها بیش از یک میلیون نفر به خیابان ها آمده بودند و در فرودگاه هم هلهله ای بود و ساعات ها طول کشید تا بالاخره بارهای ما را گرفتند و وارد هواپیما شدیم. وقتی هواپیما بلند شد، اشک شوقی در صورتم سرازیر شد. خوشحال بودم که همسر و فرزندانم را به محیط آرامی می برم. صورت پر آشک من ماندانا را به تعجب انداخت و پرسید که چرا به گریه افتاده ام. گفتم، درست است که ایران را دوست دارم و هیچ گاه تصور نمی کردم روزی آن را ترک کنم و بخوام فرزندانم در کشوری غیر از ایران زندگی کنند و بزرگ شوند، ولی ظاهر این ها احساس روزهای جوانی ام بود که فکر می کردم که هر کس ترک وطن کند، انسانی خائن و بی ارزش است. اما حالا به خامی و افکار کودکانه جوانی ام می خندم و فکر می کنم همه جای دنیا وطن من است و در هر جا که باشم می توانم برای خود آن ایرانی را که در تصور دارم بسازم.

ماندانا در جوابم گفت: دوباره حرف های عجیب و غریبی می زنی که فقط به درد نوشته های می خورد که از هر کلمه صد کلمه بسازی....

ادامه دارد

شعرهای آدرین مولدر

اردشیر لطفعلیان

آدرین مولدر که حالا هفده سال دارد، از پدر هلندی و مادر ایرانی زاده شده است. او از جمله کودکانی بوده که دارای «نیازهای ویژه» هستند و چندین سال در مدارس خاص این گونه کودکان درس خوانده است. او اما بتدریج توانسته بر دشواری‌های سال‌های آغازین فائق آید و نه تنها به کودکان دیگر در یک مدرسه عادی دولتی پیوسته، بلکه نشان داده است که دانش‌آموزی کوشا است و از هوش بالایی برخوردار است. آدرین سرودن شعر را به زبان انگلیسی از چهار سالگی آغاز کرده است. پدر و مادرش در آغاز به این استعداد فرزند خود چندان توجهی نکردند، ولی امروز از پیشرفت شایان او در این عرصه بر خود می‌بالند. مشوق اصلی آدرین در کار سرودن، مادر بزرگ ایرانی‌اش بوده است که همچنان از او در پیگیری این کار و پرورش بیشتر استعداد شعری‌اش پشتیبانی می‌کند. چند نمونه از برگردان فارسی شعرهای آدرین مولدر را در زیر می‌بینند.

من کیستم؟

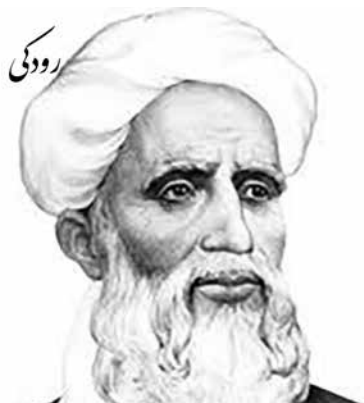
من گریه‌ای هستم که منتظر سرپناهی است
پرتو سبز کمرنگی در یک روز تاریکم
میوه کاجی در انتظار فرو افتادنم
کتابی هستم که انتظار بازگشت به کتابخانه را می‌کشد
من، و نیز به هنگام جاری شدن سیل هستم
من به اندازه سگی که توپش را پس گرفته، خوشحالم
من یک بستنی میوه‌ای در انتظار چشیده شدنم
من یک شادباش کریسمس هستم؛
من چیزی هستم که منتظر است اختراعش کنند.

بیماری

آدرین این شعر را در ۱۲ سالگی سرود.
روزهایی که به مدرسه نرفته‌ام / روزهایی سخت دردناک‌اند
هر روز که از مدرسه غییم می‌زند / یک روز بیش از اندازه طولانی است
حس می‌کنم، تنها منم که، در دریای بیماری غرق شده‌ام
که برآستی هرگز نمی‌توانم بهبود یابم.
اگر اختیار انتخاب داشتم / روش کاملاً متفاوتی برمی‌گزیدم
آسان‌ترین الگورا می‌گرفتم / و به مدرسه می‌رفتم.
بنا بر این می‌بینید که بیماری من واقعی است
خانه حالا برایم به زندانی تبدیل شده است
و من حتی نمی‌توانم از این آن بگریزم.
من بهترین سعی خود را به کار می‌بندم
ولی بهترین کوشش نمی‌تواند زمان را از حرکت بازدارد
در پایان روز، بیماری چیزی بالاتر از درد است
یک شکنجه روانی است.

یک کرم کوچک

کرم کوچک به کندی راهش را به سوی ناشناخته می‌پیماید
زندگی‌اش سخت کوتاه است و بسیار بی‌اهمیت
باینهمه، برای این کرم کوچک، زندگی دراز است
و روز خاکستری، کرم کوچک
آهسته پیش می‌رود.



توبه و تازی
تاریخ ادبیات ایران پس از اسلام
و نخبوران کشور
از آمدن تازیان تا دوره فردوسی
برگ نخست
دکتر هوشنگ گیلک



باشند.» در این گفته اخیر، دو دانشمند بزرگ، ادوارد ج. براون و فن کرامر، با یکدیگر هم آوازند که زبان پارسی کهن، اثرات بسیاری در کتاب حضرت محمد داشته است.

به هر روی در دو سده نخستین پس از چیرگی تازیان، آگاهی ما از چگونگی زبان و نوشتار نیاکان ما بسیار ناچیز است. یقین این است که ایرانیان پس از آغاز فرمانفرمایی تازیان به زبان پهلوی سخن می گفتند و می نوشتند و زبان در هم آمیخته پارسی امروزه هنوز نزجی نداشت. چنین امری تا سده چهارم و پنجم ادامه یافت، چنانکه نمودارهای موجود در مازندران برای امر گواهی می دهند که به زبان پهلوی و تازی کوفی نگاشته شده اند.

در سال های پایانی سده دوم هجری قمری جنبش های آزادی در ایران نمایان گردید. این رویدادها باعث آن گردیدند که زبان و فرهنگ ما تکانی بخورد و دانشمندان ایرانی در زنده نمودن آنها گام بردارند. نویسندگان و تاریخ نویسان از دو شاعر آن زمان نام می برند که پیش از آغاز آزادی ایران از یوغ وحشیانه تازیان در این امر پیشگام بودند. نخست، ابو حفص سغدی (حکم ابن احوص سغدی) که در سده اول می زیسته است. او، و رای شاعری با موسیقی آشنایی تمامی داشته و شهرود بسیار نیکو می نواخت (المعجم فی معایر اشعار العجم). شهرود آلتی است که در آن نی های کوچک و بزرگ به پهلوی هم گذارده شده اند. به آن موسیقار نیز می گویند. هم چنین نام صوتی است و یکی از گام های موسیقی نیز می باشد (آندراج). نوعی از این ساز در کشورهای بالکان وجود دارد که آنها را موسکال نامند. هم چنان نام مرغی است که متقارن دارای سوراخ های بسیار است و از آنها نوای خوش و موسیقی وار شنیده می شود و بدین جهت این آلت را موسیقار نیز می خوانند. بسیاری از شعرا از آن در شعرهای خود نام بردند: فرخی می گوید:

به یاد شهریارم نوش گردان
به بانگ چنگ و موسیقار و تنبور

بشکنند و از بین ببرند تا چیرگی کامل خود را بر ایرانیان مسلم نمایند. این همان کاری ست که با پیروزی کامل در عراق، سوریه، لبنان، اردن و مصر و بسیاری دیگر از کشورها انجام دادند و نتیجه کامل از آن کار گرفتند و مردم آن سرزمین ها، همانطور که می بینیم، امروزه خود را از تازیان می دانند.

با سوگ فراوان باید بپذیریم که ما امروز آگاهی چندانی از فرهنگ پارسیان پیش از اسلام نداریم. برهان چنین کاری از بین بردن تمامی آثار کشور توسط تازیان می باشد: «از بین بردن نوشته ها، و سوزاندن کتاب ها و نابود کردن دانشگاه ها و کتابخانه های بزرگ. چنین امری نه تنها در ایران بلکه در سراسر سرزمین های تسخیری انجام یافت.» و به گفته عمر ابن خطاب:

«اگر آنها با قرآن هم آهنگی دارند، باید از بین بروند، تا با قرآن رقابتی نباشد و اگر با قرآن مباينت دارند، نابودشان باید کرد، چون بر خلاف دین خواهند بود.» به آسانی می توان دریافت که چه گنجینه هایی توسط این دستور از بین برده شدند و چه تمدنی را مردم دنیا از دست دادند. ما هرگز نخواهیم توانست به ژرفای رویدادی پی ببریم. آنان همان کاری را کردند که امروز نمایندگان آنان به مانند «داعش» و «طالبان» و دیگر تشکیلات مشابه انجام می دهند.

متأسفانه بررسی از آثار ادبی و فرهنگی ایران باستان به برهان های زیادی آنطور که می بایست انجام نگرفته است. چنین کاری بسیار دشوار است و به گفته ویلیام جاکسن، استاد تاریخ و فرهنگ هند و ایران در دانشگاه کلمبیا، در کتاب خود به نام شعر و شعرای نخستین ایران که به سال ۱۹۲۰ به چاپ رسیده است: «دشواری پژوهش علمی در زبان و فرهنگ ایران باستان بسیار است، زیرا برای چنین بررسی، پژوهشگران نه تنها باید در زبان ایران باستان استادی کامل داشته باشند، بلکه می بایست که به زبان سانسکریت، آرامیک، اوستایی، پهلوی و سیالیک و سایر زبان های آن زمان استادی داشته باشند. همچنین می بایست که بر اثرات زبان پارسی بر تازی نیز دارای دانش کاملی

پس از شکست ایران و برقراری فرمانفرمایی تازیان بر کشور، ایران نه تنها از لحاظ سیاسی و اجتماعی دچار درهم شکستگی گسترده ای شد، بلکه از سوی فرهنگی بزرگ ترین ضربه به پیکر ادبیات کشور وارد گردید. تازیان با بربریت تمامی کوشش نمودند که همه نشانه های فرهنگی ایران را منهدم و زبان ملت را نابود نمایند. بدین جهت بهر حیل و تزییری دست می زدند و در آنجا که موفق نمی شدند به زور تکیه می کردند. چنانکه اگر کسی به زبان خود سخن می گفت، زبان وی را می بریدند. در بسیاری از موارد از حدیث هایی که به پیامبر نسبت داده می شد، برای برقراری و اصلیت دادن به باورهای خود بهره گیری می کردند. برای مثال بسنده است که موردی که بسیار از آن بهره گیری شده است یادآوری شود:

یکی از یاران حضرت محمد، به نام ابوهیره، از گفتار پیامبر این نوع سخن می گوید: «قال رسول الله صلم، الخصل الکلام الی الله الفارسیته و کلام الشیاطین و الخوزیته کلام اهل النار و الکلام اهل الجنة العربیته.» (یعنی: رسول خدا این طور می گوید که زبان آورترین سخن نزد پروردگار، پارسی است که سخن ابلهسان است و زبان خوزی زبان دوزخیان است و بهشتیان به تازی سخن می گویند). ابوهیره یکی از اصحاب پیامبر بود، وی علاقه زیادی به گربه داشت و بدین سبب پیامبر به او لقب ابوهیره، «پدر گربه» را داد. در اینجا که نام خوزی برده شده است که وابسته به خوزستان می باشد که زبان نسبتاً ویژه ای بوده و در دربار ساسانیان بدان سان سخن می گفتند.

در برابر چنین گویش های بدون پایه، ایرانیان پایداری بسیار می نمودند و واکنش های لازم را نشان می دادند، تا بدان روی گفته های تازیان را بی ارزش نمایند، به مانند اینکه می گفتند: «زبان فرشتگان آسمانی زبان دری است.»

تازیان بخوبی دریافته بودند که برای پیروزی کامل بر ایرانیان، تنها کشتن آنان کافی نبوده بلکه می بایست که فرهنگ ملی مردم آن سرزمین را در هم

تنها شعری که از ابوحفص سغدی در دیوان‌ها بدان اشاره شده است و باقی مانده عبارت است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا

او ندارد یار، بی‌یار چگونه بودا

استاد دهخدا در فرهنگ دهخدا می‌آورد که پیش از ابوحفص دیگر شخصی، به نام محمد وصیف، به پارسی شعر گفته است. در پژوهشی که انجام داده‌ام نتوانستم هیچ‌گونه نوشته‌ای در این باره به دست آورم، حتی در فرهنگ دهخدا. دکتر شفق در تاریخ ادبیات ایران می‌نویسد که: «محمد ابن وصیف از وزیران یعقوب لیث بوده و شعر نیز می‌گفته.» اگر این امر درست باشد و محمد وصیف و محمد ابن وصیف یکی باشند، بناچار گفته دهخدا را نمی‌توانیم بپذیریم. اگر چه امکان دارد که دو محمد ابن وصیف در آن زمان وجود داشتند: یکی پیش از دوره آزادی ایران و دیگری در زمان پادشاهی صفاریان. همچنین برخی بر این باورند که این شعر در نخست توسط یزدگرد سوم سروده شده است، اگر چه این گفته بر هیچ پایه‌ای استوار نیست.

به هر روی، شاعر دیگری که پیش از آغاز آزادی ایران از وی نام برده شده است، عباس مروی یا مروزی است. با نهایت درجه سوگ، به مانند بیشترین بزرگان دانش و ادب ایران از زادروز وی آگاهی درستی در دست نداریم. تنها شعری که به عباس مروزی نسبت داده می‌شود، شعری است که به سال ۹۹۳ هجری قمری برای ورود مأمون به شهر مرو سروده است که آغاز آن بر این گونه است:

ای رسانیده به دولت فرق خود بر فرقدین

گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته جورخ را هر دو عین مروزی نخستین شاعری است که بدین نحو شعر سروده است. او خود بدین مضمون پی برده و می‌گوید:

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک من آن گفتم این محدث ترا با این لغت

گیرد از مدح شای حضرت تو زیب و زین با پیدایش چنین رویدادها، آغازگوش به زبان پارسی، فرآورده‌های بسیار نیکو به بار آمد، خداوندان ذوق و ادب و فرهنگ تکانی خوردند و نخستین سنگ‌پایه ادبیات ایران گذشته شد. فرهنگ کشور ما چون خورشید تابان سر از آسمان برون آورد و روز به روز نور این ستاره درخشان در کهکشان فضل و ادب چشم گیر تر گردید.

نیازی نیست بدین مضمون اشاره کنیم که، با آنچه روی داد نه تنها زبان تازی با وارد شدن در ادبیات ایران تاثیری بزرگ در زبان پارسیان بجای گذاشت، بلکه به همان ترتیب زبان پارسی در فرهنگ

تازی و ترکیب و پیشرفت آن سهمی بسزا داشت. به باور شادروان دکتر محمد صادق کیا، استاد زبان در دانشگاه تهران، که من نیز افتخار شاگردی ایشان را داشتم، اندازه‌ای بیش از ۳۰٪ از واژه‌های تازی ریشه پارسی دارند. بدون شک بزرگ‌ترین فرآورده فرهنگ ایرانیان را بر تازیان باید در پیرامون فرهنگ اجتماعی و علمی دانست (دکتر رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران) که تازیان کمترین دانشی در آن رشته‌ها نداشتند. بیشترین دانشمندان ایران زبان تازی را بخوبی آموختند و استادی کامل در آن گشتند. اگر نبشته‌های آنان بدان زبان از آن تازیان بهتر نبود، دست کمی از آنها نداشتند. یکی از علل بزرگ گسترش زبان تازی این بود که کشورهای غیر عرب نمی‌توانستند که قرآن را به زبان خود برگردانند، زیرا ملایان و برگزیدگان دینی برای نگهداری مقام و منصب خود و حفاظت از درآمدهایی که از این راه به دست می‌آوردند، اصرار بر این داشتند که قرآن باید به همان زبانی که نوشته شده است خوانده شود!! بدین روی تمامی مسلمانان برای آموزش قرآن مجبور بودند که زبان تازیان را بیاموزند که خود منتج به گسترش آن گردید. با آغاز موج آزادی در ایران جنبش تازه‌ای به وجود آمد که نتیجه بزرگ آن زنده نمودن زبان پارسی بود.

۱. دوره فرمانروایی طاهریان چگونگی آغاز ادبیات پارسی

مأمون، فرزند هارون الرشید، خلیفه عباسی از مادر ایرانی بود و در نتیجه مورد توجه ایرانیان گردید و با پشتیبانی آنان در جنگی که با برادرش، امین، بر سر خلافت نمود بر او چیره گشت و خلافت را به دست آورد. فرمانده سپاه مأمون یک سردار ایرانی نژاد بود به نام طاهر که او را طاهر ذوالیمینین نیز خواندند (از آنجایی که با هر دو دست شمشیر می‌زد). پس از کامیابی خلیفه، طاهر را فرمانفرمایی خراسان داد. طاهر سلسله پادشاهی در آن سامان برقرار نمود (سال ۲۵۰ تا ۲۵۵ هجری قمری).

طاهر در اندیشه آزاد نمودن سراسر خراسان بود و آن استان را به تمامی از دست تازیان رهایی دهد. وی در سال ۲۰۷ دستور داد که نام مأمون را از خطبه حذف کنند و از اتفاق در همان شب چشم از این جهان بریست. روایت بر این است که مأمون از رفتار طاهر پی به دید او برده و در پنهانی کسان فرستاد که او را از نزدیک زیر دید بگیرند و اگر نشانه از او دریابند که برخلاف خلیفه باشد، وی را مسموم نمایند. گفته شده که آدم‌کشان مأمون، که نزد طاهر بودند، پس از دیدن حذف نام خلیفه از خطبه در همان شب او را مسموم نمودند. پس از درگذشت طاهر، پسر او طحله به پادشاهی رسید و تا سال ۲۱۳ در آن مقام بماند و پس از وی

برادرش عبدالله ابن طاهر به جایش نشست و تا سال ۲۳۰ فرمانروایی نمود. جانشین او ابوطیب طاهر ابن طاهر که پس از او پسرش محمد در سال ۲۴۸ جای او را گرفت و آخرین فرمانفرمای طاهریان بود.

بطور کلی طاهریان میل و رغبتی چندان به ادبیات پارسی نشان ندادند و تمایل بیشتری به زبان تازی داشتند. در دوره فرمانفرمایی آنان، سخنوران پارسی‌زبان از چند نفر زیادت نیافتند. از تنها شاعر این دوره باید حنظله بادغیسی را نام برد که در دوره عبدالله ابن طاهر می‌زیسته. بادغیسی یکی از نواحی شهر هرات بود. سعیدالدین محمد ابن محمد عوفی (سال ۶۱۸ هجری قمری) در کتاب لباب‌الالباب دو خطی از شعر حنظله را یادداشت نموده است:

مهرتری گر به کام شیر در است

شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رو یاروی

نظامی در چهار مقاله عروضی آورده است که احمد ابن عبدالله خجستانی دیوان حنظله را در بادغیس دیده و بطوری زیر اثر این شعر قرار گرفت که تصمیم به فرمانفرمایی گرفت و از این راه دست برداشت تا به آرزوی خویش نائل آمد. رضا قلیخان هدایت در کتاب مجمع الفصحا (۱۲۸۸ هجری قمری) وفات بادغیسی را به سال ۲۱۹ هجری قمری می‌داند.

عوفی در لباب‌الالباب، حنظله را بسیار گرامی داشته و می‌گوید که روانی اشعارش به مانند آب بهشت است. جاکسن آنها را به مانند «ملاحات باد شمال می‌داند». جاکسن می‌نویسد که در دیوان شعر نظامی عروضی شعر زیبایی دیگری از بادغیسی آمده است که در آن فقط چند قطعه از تمامی شعر بر جا مانده و به صورت رباعی می‌باشد که در آن یار خویش را از بیهودگی کاربرد اسپند برای پیشگیری از چشم بد پند می‌دهد. متأسفانه نتوانستیم که متن فارسی آن اشعار را در کتاب‌هایی که در دسترس داشتیم بیابیم.

۲. سخنوران پارسی‌گوی زمان فرمانفرمایی صفاریان (۲۴۵-۲۹۰ هجری قمری)

زبان پارسی در دوره فرمانفرمایان این سلسله پیشرفت بسیار کرد و جهش بزرگی در راه تکامل نمود. برخی از مورخین بر این باورند که این خاندان از ساسانیان بودند. سرپرست آنان پدر یعقوب، لیث، بوده باشد. لیث چهار پسر داشت: عمرو، طاهر، علی و یعقوب. از این چهار علی و طاهر کشته شدند و یعقوب و عمرو به فرمانفرمایی رسیدند. یعقوب مردی بود دلیر و با فراست بسیار. وی توانست در اندک زمانی بسیاری از استان‌های خاور و مرکزی را به زیر لوای خویش درآورد. او جز زبان پارسی به زبان دیگری

سخن نمی‌گفت و به دستور او، پیروانش نیز جز این نمی‌توانستند نمود. او زبان پارسی را گرامی می‌داشت. آنانی که وی را به تازی می‌ستودند مورد پرخاش قرار می‌گرفتند که چرا به زبانی که نمی‌فهمد با او سخن می‌گویند. یعقوب به سال ۲۶۵ درگذشت و پس از وی برادرش عمرو به فرمانفرمایی رسید. عمرو نیز به مانند یعقوب در گسترش فرهنگ و زبان پارسی کوشش نمود. بطور کلی صفاریان بیش از طاهریان به گسترش ادبیات ایران علاقمند بودند. دبیر یعقوب محمد ابن وصیف خود از شاعری بهره‌ای داشت و همانطوری که در پیش بدان اشاره شد، برخی محمد ابن وصیف را نخستین شاعر پارسی گو می‌دانند، اگرچه این امر از دید تاریخی از درستی به دور است. وصیف درباره پیروزی‌های یعقوب اشعاری دارد و همچنین در هنگام دستیابی به کرمان و فارس، قصیده‌ای در ستایش او گفته که بدین روی آغاز می‌گردد:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام
از دیگر سخنوران این دوره فیروز مشرقی است
که هم‌زمان عمرو ابن لیث بود (۲۸۷-۲۶۵ هجری
قمری) و از آنچه بر می‌آید به سال ۲۸۲ درگذشت. او
شاعری بود بلندپرواز، با مناعت طبع بسیار. چند قطعه

از اشعار او به جا مانده است که از جمله شعری زیر که در لباب‌الالباب آمده است:

نوحه گر کرده زبان چنگ حزین از غم گل
موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا
که قنینه به سجود افتد از بهر دعا
که ز غم برفکند یک دهن از دل خونا
از دگر شاعر این دوره بایست که «ابوسلیک
گرگانی» را نام برده که او نیز هم‌زمان عمرو ابن لیث بود.
مردی آزاده و بزرگ منش. تکه‌های خردی از اشعار او
در المعجم و لباب‌الالباب آمده. مانند قطعات زیر:

خون خود را گر بریزی بر زمین
به که آبروی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست
پندگیر و کار بند و گوش‌دار
شعر دیگر که از وی مانده است درباره عشق به
معشوق و مژه و لب اوست:

به مژه، دل ز من، بدزدیدی
ای به لب قاضی و به مژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من بردی
ای شگفتا، که دید دزد به مزد
آنچه در بالا گذشت، آغاز پیدایش فرهنگ پارسی
و زبان ملی ما را نشان می‌دهد که بتدریج به سوی

گسترش کامل راه یافت.

۳. آغاز درخشش شعر و ادبیات ایران

دوره سامانیان را بخوبی می‌توان آغاز پیشرفت فرهنگ ایران دانست. پادشاهان این سلسله بیش از شاهان دوران‌های پیش در پیشرفت فرهنگ ایران کوشا بوده و استادان ادب و شعر و ادبیات ایران را تشویق می‌نمودند. شاهان سامانی از فرزندان سامان خدا بودند که به دست مأمون به هنگامی که او در خراسان بود به اسلام گرایید (بنا بر نوشته زین‌الخبار از ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک بن محمود گردیزی، که در سده پنجم هجری قمری به زبان پارسی نگاشته شده است. در این کتاب تاریخ رویدادهای جهان از ابتدای آفرینش تا آن زمان مورد بررسی قرار گرفته است. دو نسخه خطی این نوشتار در کتابخانه‌های آکسفورد و کمبریج بجا مانده است)، سامان خدا را از نوادگان بهرام چوبینه دانند. فرزندان سامان در دستگاه عباسیان مقام و منزلتی بزرگ یافتند، بویژه به زمان خلافت مأمون. سامانیان از سال ۲۵۰ تا ۳۸۹ هجری قمری بر بخش نسبتاً بزرگی که خاور ایران را نیز در برداشت فرمانفرمایی کردند.

ادامه دارد

زنی را می‌شناسم من....



شاعر: فریبا شش‌بلوکی، از مجموعه شعر شبانه

زنی را می‌شناسم من
که با شیطان نفس خود
هزاران بار جنگیده
و چون فاتح شده آخر
به بدنامی بدکاران
تمسخروار خندیده

زنی آواز می‌خواند
زنی خاموش می‌ماند
زنی حتی شبانگاهان
میان کوچه می‌ماند

زنی در کار چون مرد است
به دستش تاول درد است
زبس که رخ و غم دارد
فراموشش شده دیگر
جنبینی در شکم دارد

زنی در بستر مرگ است
زنی نزدیکی مرگ است
سراغش را که می‌گیرد،
غنی دایم؟

شبی در بستری کوچک
زنی آهسته می‌میرد
زنی هم انتقامش را
ز مردی هوزه می‌گیرد

زنی را می‌شناسم من
...

که دنیا پیچ و خم دارد
زنی را می‌شناسم من
که هر شب کودکانش را
به شعر و قصه می‌خواند
اگر چه درد جانکاهی
درون سینه‌اش دارد

زنی می‌ترسد از رفتن
که او شمع است در خانه
اگر بیرون رود از در
چه تاریک است این خانه

زنی شرمند از کودک
کنار سفره‌ی خالی
که ای طفلم بخواب امشب
بخواب آری
و من تکرار خواهم کرد
سرود لابی لابی

زنی را می‌شناسم من
که رنگ دامنش زرد است
شب و روزش شده گریه
که او نازای پردرد است

زنی را می‌شناسم من
که نای رفتنش رفته
قدم‌هایش همه خسته
دلش در زیر پاهایش
زند فریاد که بسه

به سینه شیر کم دارد
زنی با تار تنهایی
لباس تور می‌بافد
زنی در کنج تاریکی
غماز نور می‌خواند
زنی خورده با زنجیر
زنی مانوس با زندان
تمام سهم او این است
نگاه سرد زندانبان

زنی را می‌شناسم من
که می‌میرد ز یک تحقیر
ولی آواز می‌خواند
که این است بازی تقدیر

زنی با فقر می‌سازد
زنی با اشک می‌خوابد
زنی با حسرت و حیرت
گناهش را نمی‌داند
زنی واریس پایش را
زنی درد نهانش را
ز مردم می‌کند مخفی
که یک باره نگویندش
چه بد بختی چه بد بختی

زنی را می‌شناسم من
که شعرش بوی غم دارد
ولی می‌خندد و گوید

زنی را می‌شناسم من
که شوق بال و پر دارد
ولی از بس که پر شور است
دو صد بیم از سفر دارد

زنی را می‌شناسم من
که در یک گوشه‌ی خانه
میان شستن و پختن
درون آشپزخانه

سرود عشق می‌خواند
نگاهش ساده و تنه‌است
صدایش خسته و محزون
امیدش در ته فرداست

زنی را می‌شناسم من
که می‌گوید پشیمان است
چرا دل را به او بسته
کجا او لایق آن است

زنی هم زیر لب گوید
گریز ام از این خانه
ولی از خود چنین پرسد
چه کس موهای طفل را
پس از من می‌زند شانه؟

زنی آستن درد است
زنی نوزاد غم دارد
زنی می‌گرید و گوید



حسین پناهی

مردم اینجا خرد مهربانند!
دیدن کفش ندارم، برایم پایش دوختند...
دیدن سرای می‌خورم، سرم کلاه گذاشتند
و چون برایم تنگ بود کلاه کشادتری
و دیدن هوا گرم شد، پس کلاه من را برداشتند...
چون دیدن لباس کم کهنه و پاره است، بن وصله چسباندند
چون از رفاهم نصیبند که سواد ندارم، محبت کردند و حسابم را رسیدند
خواستیم در این مهربانده خانه بمانیم، ناگهان را آجر کردند گفتند کجای باز
روزگار جالبی ست مرغان تخم نمی‌گذارد ولی مرد و زن کادمان می‌زاید.



کافرستان (نورستان) افغانستان

در آئینه گزارش سیاستمداران

بخش نخست
مسعود میرشاهی

در چندین سال پیش، هنگامی که برنامه برای «سومین همایش در پژوهش در فرهنگ باستانی و شناخت اوستا» را تنظیم می‌کردم، از فرهیختگان افغانستانی خواهش کرده بودم که درباره زبان، ادب و فرهنگ نورستانی سخنرانی‌هایی را برای این همایش، که در دانشگاه هامبورگ در آلمان قرار بود (۱۹۹۸) برگزار شود، پیشنهاد کنند. از جمله آنها، دکتر یاسمین جنا و بانو صدیقه تارادار به همراه جناب حفیظ خیرزاد، جستارهای ارزشمندی را در این باره فراهم نمودند. خانم جنا پژوهشی با نام «بلورستان قدیم و نورستان امروزی»، و خانم تارادار به همراه جناب خیرزاد پژوهشی به عنوان «ریشه‌های تاریخی و فرهنگی نورستان قدیم» پیشنهاد کرده و متن سخنرانی این فرهیختگان در کتاب ویژه این کنفرانس به چاپ رسید.^۱ از همان زمان و با مطالعه این دو مقاله و تنظیم آنها برای چاپ، نام نورستان (کافرستان و یا بلورستان) و سرگذشت این مردم و شجاعت‌ها و پایمردی آنها در برابر تازش مقدونی‌ها از یک سو، و دستبرد مداوم دست‌نشانده عرب‌ها از سوی دیگر ذهن مرا انباشته از احترام و آفرین بر باشندگان دلیر این مرز و بوم کرده بود که هنوز هم نام کافرستان، بلورستان، نورستان و یا سرزمین لناها، نام مقدسی است که همیشه اندیشه مرا به سوی خود برده است.

سال پیش در یکی از کتابفروشی‌های پاریس، که کتاب‌های قدیمی را می‌فروشد، به کتابی دست‌ساز پیدا کردم، که نام آن را می‌توان «شرحی درباره حکومت کابل» ترجمه کرد که احتمالاً در سال‌ها پس از سفر الفینستون^۲ به این سرزمین در سال ۱۸۰۸ نوشته شده و به زبان فرانسوی، فشرده آن در سال ۱۸۱۷ منتشر شده است. این کتاب نوشته «سر مونت استوارت الفینستون» سفیر انگلستان در کابل است و در آن دقیقاً به جزئیات اجتماعی و تاریخی برخی از منطقه‌هایی که امروزه جزوی از کشور افغانستان است، پرداخته شده است.^۳ از آنجا که تاریخ نمایانگر برخورد‌های فراوانی میان مردم سرزمین افغانستان امروزی و هندوستان بوده است، و از سویی دیگر انگلستان تصمیم جایگزینی در کشور هندوستان را داشته است، شناختن بیش از پیش سرزمین افغانستان برای دست‌اندازی بیشتر انگلیسی‌ها به هندوستان از اهمیت فراوانی برخوردار بوده است. الفینستون در سال ۱۸۰۸ نخستین فرستاده انگلیسی‌ها به نزد حاکمین کابل بوده است، که زمینه را برای دوستی بین آنها و انگلیسی‌ها بر ضد ناپلئون فرانسوی و برای جلوگیری او به سوی هند آماده نماید. ولی در همین زمان شاه شجاع توسط برادرش سرنگون گشته و هدف برنامه سفر الفینستون تقریباً ناکام مانده است. با همه این‌ها، آگاهی‌های لازم برای ارتش انگلستان درباره سرزمین افغانستان فراهم می‌گردد. این گزارش به همین سبب به دست فرانسوی‌ها افتاده و برگردان آن در سال ۱۸۱۷ در سه جلد منتشر می‌گردد.

کتاب در قطع جیبی، در سه جلد و در بیش از ۶۲۰ صفحه شامل چندین گراور رنگی بسیار زیبا می‌باشد که نمایانگر مردم و پوشاک آنها در دو صد سال پیش می‌باشد. یکی از بخش‌های جلد سوم این کتاب، در چندین فصل ویژه کافرستان است و از مردم این دیار به نام کافریاکافری‌ها یاد کرده و به شرح زندگی آنها پرداخته است. بخش کافرستان در این کتاب ظاهراً اهمیت ویژه خود را دارد، چون مترجم نیز در مقدمه خود بر سه جلد کتاب، به کافرستان اشاره نموده و یادآوری می‌کند که بنابر داده‌های این کتاب، مذهب این مردم (کافری‌ها) زرتشتی و یا شاخه‌ای از آن می‌باشد و معتقد است که این مطلب برای نخستین بار در سفرنامه «سر مونت استوارت الفینستون» آشکار شده است.

اینجانب از اینکه آیا این کتاب به زبان‌های رایج در افغانستان برگردانده شده است، آگاهی ندارم و به همین سبب در این جستارکوشش می‌کنم که تنها به داده‌هایی که درباره کافرهای کافرستان آمده است، اشاره کنم. در این جستار نیز هدف نیست که به نورستان و تاریخ آن بپردازیم و برای این مهم، علاقمندان را به دو مقاله که ذکر شد^۴ رجوع می‌دهیم. بخش کافرستان در جلد سوم کتاب از صفحه ۱۷۷ تا پایان کتاب، در شش فصل تا صفحه ۲۲۳ اختصاص داده شده است.

نویسنده در آغاز اشاره می‌کند «کسی مرا نمی‌بخشد که از این سرزمین گذشته باشم و از کافرها یادی نکنم که هیچگاه به زیر سلطه حاکمین کابل درنیامدند.» و ادامه می‌دهد که با نظر یکی از فرستاده‌های حکومت انگلیس «ماژور رولن» در پشاور موافق نیست که گفته است در سرزمین «بجور» مردمی زندگی می‌کنند که از نسل سربازان اسکندر مقدونی هستند. و می‌نویسد که کافرها با آداب و رسوم و زبان ویژه خود، مردم دیگری هستند.

الفینستون در سفر از کسی به نام ابولفضل، که ظاهراً تاریخدان است، درباره کافرها می‌پرسد و او می‌گوید که این‌ها از تبار «یوسف زی» هستند. با اینکه نویسنده در جای دیگر می‌آورد که یوسف زی‌ها همیشه با کافری‌ها در جنگ و دعوا هستند! با همه این‌ها او که خود نمی‌تواند به کافرستان سفر کند، از کسی به نام «ملانجیب» کمک می‌خواهد که به میان این مردم رفته و برای او آنچه را که او خواسته است خبرچینی کرده و بازگو نماید. ملانجیب در ماه «می» همان سال (احتمالاً ۱۸۰۸) از پشاور به میان مردم رفته و تا زمانی که نویسنده پشاور را به قصد دهلی ترک کرده است، هنوز برگشته است. الفینستون می‌نویسد، من که فکر می‌کردم او را کشته‌اند، با تعجب خوشحال شدم که پس از چندین ماه به اردوی انگلیس‌ها برگشته بود. ملانجیب پس از اینکه زبان کافری‌ها را آموخته بود، از گروهی در این دیار پاسخ پرسش‌های الفینستون را نوشته و برای وی آورده است.

کافرستان سرزمینی کوهستانی و پر از جنگل‌های انبوه، کوه‌های سر به فلک کشیده پر از برف و دره‌های گشاد و پر از باغ‌های میوه است. گله‌های گاو و گوسفند و کوه‌های پر از بزد سراسر کافرستان دیده می‌شود. راه‌ها بیشتر برای پیاده‌گشتی است و همیشه با خیزش خاک، سرازیری آب و برف راه‌ها خراب و بسته هستند. برای گذشتن از رودخانه‌ها از پل‌های چوبین استفاده شده است. خانه‌ها در سینه کوه‌ها به گونه‌ای ساخته شده‌اند که پشت بام هر خانه راه رفت و آمد خانه بالایی آن است. مردم کافرستان چندین قبیله را تشکیل می‌دهند. ولی مردم مسلمان به همه آنها کافر می‌گویند. و بدین سبب از نگاه غیر، این سرزمین را کافرستان می‌نامند. بخشی از آنها سیاهپوشان هستند که به چم پوشیده با بالاپوش سیاه است. این‌ها «تورکافر» نامیده می‌شوند (کافران سیاه). گروه دیگر «اسپین کافر» یا کافران سفید هستند. این نامگذاری بر اساس تنپوش‌هایشان است که گروهی پوست بزسیاه و گروهی لباس‌های پنبه‌ای سفید می‌پوشند. کافری‌ها همه با پوست سفید، چهره زیبایی دارند. زبان گفتاری آنها ریشه سانسکریت دارد. در شمارش، گروه‌ها بیست عددی هستند تا صد عدد. واژه «هزار» پارسی‌ها را برای چهارصد یا بیست بار بیست به کار می‌برند. هیچ ردپایی از زبان یونانی در این سرزمین وجود ندارد. کافرها در زمان‌های پیشین

ساکن قندهار بوده‌اند که در اثر هجوم مسلمان‌ها، این دیار را ترک کرده و کم‌کم در کوهستان‌ها کافرستان جای‌گزیده‌اند.

از دیدگاه مذهبی، آنها به یک آفریننده (خدا) معتقدند و آن را «ایمرا» یا «تسوکوی-دگوری» می‌نامند. ولی در میان آنها تندیس‌های قدیمی نیز وجود دارند (که نمایندگی از سروش‌ها می‌کنند) و مورد احترام باشندگان کافرستان هستند و می‌پندارند که از ورای آنها به عرش الهی می‌رسند. این تندیس‌ها یا از سنگ هستند و یا از چوب، ایستاده و یا سوار بر اسب، می‌تواند از جنس زن و یا جنس مرد باشند. ملانجیب در روستای «کاتومداتیچ» در یک تالار عمومی، تندیس یک مرد ایستاده با تیروکمان به همراه یک استوانه در دست را گزارش می‌کند. به ملانجیب گفته‌اند که این تندیس نشانگر یکی از رئیس‌های ده بوده است که در زمان زندگی‌اش آن را ساخته‌اند و وی برای رسیدن به این هدف کارهای نیکی را برای مردم آن دیار انجام داده است. مهمان‌نوازی و ویژگی‌های مردم این دیار است و سرانجام کارهای نیک به بهشت رسیدن است که آنها بهشت را «بوری-لی-بولا» می‌نامند. در برابر تندیس‌های بزرگ و مهم، تندیس‌های کوچک‌تر نیز در همه قبیله‌ها وجود دارند. تندیس‌های مهم این روستا سروش-تندیس «یوگش» برای آب، سروش تندیس «مانی» برای دفع دنیای بد خوئی، «یوش» یا روان ناپاک، هفت برادر «پارادیک» که از درختی زرین بیرون جسته‌اند که تن‌شان با سنگ‌های پرپها آرایش داده شده است، و یا هفت برادر دیگر «پورو» که زرین تن هستند، و یک زن به نام «کومیه» که داستان آفرینش انسان را یادآوری می‌کند، وجود دارد. نام «چی-ما-هدیو» نیز مانند هندوها استفاده می‌شود ولی این ربطی به مذهب هندوئی ندارد چون که کافرها گوشت‌گوارا می‌خورند. از خون گاو نیز در نیایش‌ها استفاده می‌کنند. آتش در میان آنها از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. در این بخش الفینستون با نقل از ملانجیب مراسم نیایش را بیان می‌کند که ملا به هندوها نسبت می‌دهد، ولی مترجم با تعجب از اینکه این نیایش به اشتباه به هندوها نسبت داده شده در پا و رقی می‌نویسد که از کسی مانند الفینستون بعید است که یک نیایش‌گیری (زرتشتی) را به هندوها نسبت دهد. (در سال ۱۸۰۰ هنوز پژوهش‌های مردم‌شناسی در این سرزمین و هند بخوبی بر خاورشناسان آشکار نبوده است و پارسیان هند هم نیز گاهی هندو نامیده می‌شدند).

ملانجیب می‌گوید برای نیایش، مردم به بیرون از روستا می‌روند که در آنجا یک سنگ مقدس «ایرمتم» با بلندای چهار پا و درازی تقریبی یک انسان به یک دیوار پشت به شمال وجود دارد و در این مکان معبدی دیگر دیده نمی‌شود. این سنگ از سروشی نمایندگی می‌کند که کافرها از چهره واقعی آن آگاه نیستند و در کنار آن آتش مقدس را با چوب کاج به گونه‌ای به پا می‌کنند که دود سنگینی از آن برخیزد. یک «اوتا» موبد، در برابر آتش با احترام رو به شمال (ولی آنها احتمالاً رو به خورشید بوده‌اند، چون پنجره‌های خانه‌های کافری‌ها به سوی خاور و باختر باز می‌شود) می‌ایستد و کافرها در پشت سرو به ردیف رو به آتش ایستاده‌اند. نخست نزد موبد آب می‌آورند، او آب را با دست راست خود برداشته سه بار بر «ایرمتم» یا سنگ مقدس، به گونه‌ای می‌پاشند که قطرات آب از شعله آتش بگذرد و هر بار واژه «سوش» (سروش؟) را به چم «پاک» تکرار می‌کند. در ضمن تکرار این ورد، حیوانی که باید قربانی شود (بز و یا گاهی گاو) را می‌آورند و موبد با خواش از سروش سنگ، می‌پرسد که آیا او این قربانی را می‌پذیرد؟ در این هنگام، مقداری از آب را در گوش چپ حیوان ریخته، و اگر حیوان با تکان دادن سرش، آب را به سوی آسمان پرتاب کند، موبد می‌فهمد که قربانی پذیرفته شده است. همین کار را سپس برای گوش راست حیوان انجام می‌دهند. در تمام مدت نیایش، موبد نام سوش، سروش را تکرار می‌کند. در این زمان، موبد به سوی آتش می‌نگرد و شاخه‌ای از درخت را برای سوختن بر آتش می‌نهد و از ورای آتش یک مشت آرد به سوی سنگ پرتاب می‌کند و به همین ترتیب مسکه و سایر هدایا را از میان شعله آتش به سوی سنگ می‌پرانند. همه این‌ها به نشان فراوانی از سوی کافرها برای نماد سروش آسمانی بر روی سنگ مقدس ریخته می‌شود. در پایان این نیایش،

موبد با آواز بلند به همراه گروه پیروا «هتوموش» یعنی هدیه و قربانی قبول شده است را آواز می‌دهند. موبد در این هنگام حیوان را قربانی کرده و خونش را با دو دست از ورای شعله آتش بر روی سنگ می‌پاشند. پس از آن حیوان قربانی شده را آماده کرده و در آتش می‌پزند. شرابی نیز ویژه نیایش می‌آورند و مانند هدیه‌های دیگر مقداری را از میان شعله بر روی سنگ می‌پاشند. پس از این برنامه‌ها، نیایش همچنان ادامه دارد و در آن از خدا می‌خواهند که آنها را از بلاها دور نگه دارد، از مرگ و از آسیب مسلمان‌ها دور نگه دارد، که خدا آنها را به سوی بهشت هدایت نماید و سپس سه بار واژه «هتوموش» را تکرار می‌کنند. در ادامه نیایش موبد، جوانی برومند «پوسچ» را می‌طلبد و سراو را در میان دود فرو می‌برد و با آواز بلند با سایرین سر به سوی آسمان نگاه کرده و سه بار نام «هتوموش» را تکرار می‌کنند. در پایان همه حاضرین انگشتان‌شان را به سوی لب‌ها برده و بوسیده و سپس روی چشم‌ها و همچنین روی سر خود می‌گذارند و همه در پیرامون آتش گرد می‌آیند. در این هنگام مقداری از خون قربانی شده را با آب روی تن حیوان که در حال پخته شدن است می‌ریزند و در پایان حیوان پخته شده را برای خوردن آماده می‌کنند. اگر حیوان قربانی شده گاو باشد، اضافه آن را نزد شرکت کنندگان تقسیم می‌کنند و به موبد دو سهم می‌دهند. به همراه این خوراکی جام‌های شراب هم نوشیده می‌شود (در نزد کافرها جام‌های سیمین در هر خانه‌ای برای نوشیدن شراب مقدس وجود داشته است). شراب در نیایش‌ها به وسیله کسی که حیوان را برای قربانی داده است، هدیه می‌شود. در پایان نیایش استخوان‌های حیوان نیز سوخته می‌شود. کشتن حیوان با یک ضربه شدید تیشه انجام می‌شده است که در آن حیوان رنج نبیند. برنامه نیایش به آتش یا در فضای باز و یا در فضای بسته (ساختمان) به نام «ایمراومه» انجام می‌شود. برای افروختن آتش از شاخه‌های درخت ویژه این نیایش استفاده می‌شود، ولی آتش همیشگی در نزد کافری‌ها وجود ندارد. در همه برنامه‌های نیایش «سروش-تندیس‌ها» در چهار سوی نیایشگاه قرار می‌گرفته‌اند.

موبد بودن ارثی است و از پدر به پسر می‌رسد. در میان مردم گاهی کسانی پیدا می‌شوند که به فرو بردن سر خود در میان دود آتش مقدس، خود را در ارتباط با سروش‌ها می‌پندارند ولی مردم اعتنائی به آنها نمی‌کنند. روزهای نیایش برای قربانی کردن تاریخ معینی را ندارد. کافرها از گوشت همه حیوانات به جز ماهی استفاده می‌کنند. آنها ماهی را دوست نمی‌دارند. با اینکه روزهای نیایش‌های مذهبی تاریخ ویژه خود را ندارد، روزهای جشن‌های ملی تاریخ خود را دارند. در یکی از جشن‌ها که همیشه با ساز و آواز است، جوانه خاکستر بر روی سر هم می‌پاشانند، در جشن دیگر شاخه‌های کاج را افروخته، شعله ور کرده در برابر سروش-تندیس‌ها نگاه می‌دارند. در جشنی زن‌ها خود را در داخل ده پنهان می‌کنند و مردان از پس آنها برآمده تا پیدایشان کنند، همینکه زنی پیدا شد، با تیری از چوب یا مردی که او را پیدا کرده است می‌جنگد، ولی بیشتر در این حرکت‌ها زنها می‌بازند.

زمانی که زنی قرار است زایمان کند، او را به خانه‌ای خارج از ده برده و وی بیست و چهار روز در آنجا می‌ماند. پس از آن مادر و فرزندش را به ده آورده و در میان جشن و آواز و سرور و پایکوبی از آنها پذیرائی می‌کنند. برای نامگذاری کودک، فهرستی از نام‌ها و به ویژه نام‌های نیاکان کودک را آماده می‌کنند، سپس کودک را بر روی سینه مادر مینهند، و نام‌ها را بر می‌خوانند، زمانی که کودک پستان مادرش را به لب گرفت، آخرین نام خوانده شده نام کودک می‌شود.

سن ازدواج برای پسرها از بیست سال و برای دخترها از پانزده-شانزده سال آغاز می‌شود. برنامه ازدواج دختر و پسر با همکاری پدر و مادر عروس و داماد انجام می‌گردد. خانواده داماد به اندازه کافی خوراکی به خانه عروس می‌برد که آنها بتوانند از مهمانان خود پذیرائی کنند. خانواده داماد نیز مهمانان خود را دارند. روز دیگر خانواده داماد برای گرفتن عروس می‌روند و عروس را با هدیه‌هایی که همراه دارد به خانه داماد می‌برند. پدر همیشه یک دستمال ابریشمی به دختر خود می‌سپارد. افزون بر این‌ها پدر عروس یک گاو و در صورت امکان یک خدمتکار به خانواده عروس

قدیمی ترین و پر نقش و نگارترین کلیسا در ایران



قره کلیسا یا کلیسای طاطائوس در شمال شرق شهرستان چالدران و جنوب ماکو از توابع استان آذربایجان غربی واقع شده است. تاریخ آن به روایت خورناستی، مورخه ارمنه به اوایل دوره مسیحیت می‌رسد. این کلیسا از معتبرترین و پر نقش و نگارترین کلیساهای ارمنیان در ایران است و از شهرت جهانی برخوردار است. قره در زبان آذری به معنای سیاه است. ظاهراً ساختمان اصلی کلیسا تماماً از سنگ‌های سیاه ساخته شده که پس از بازسازی قسمتی از سنگ‌ها به وسیله سنگ‌های سفید جایگزین شده است. به احتمال زیاد این عمل به صورت عمدی انجام شده تا آیندگان از شکل و ظاهر اولیه کلیسا مطلع باشند. این کلیسا امروزه به مناسبت جشنی سالانه، تابستان‌ها میعادگاه ارمنیان ایران و حتی کشورهای همسایه است. در هفته اول مرداد ماه، ارمنیان از شهرهای تبریز، ارومیه، تهران، اصفهان، قزوین و... به صورت گروهی و خانوادگی به قره کلیسا می‌آیند. علاوه بر ارمنیان، خانواده‌هایی از آشوریان و بندرت خانواده‌های کاتولیک هم در این جشن شرکت می‌کنند.

یکی از آداب پسندیده در طول زیارت سه روزه، آیین‌های غسل تعمید کودکان و نوجوانان ارمنی در این کلیسا است. زیرا عده‌ای برای عقیده‌اند که تعمید کودکان نشان در نخستین کلیسای حضرت مسیح و محل شهادت حواری آن حضرت، همراه با خیر و برکت است. جشن قره کلیسا برای ارمنیان، مجموعه‌ای از انگیزه‌های اعتقادی، قومی، سنتی، خانوادگی، عاطفی، تفریحی و همچنین مسافرت و استفاده از آب و هوای ییلاقی و دیدار دوستان و آشنایان است. پختن غذا و خوردن و آشامیدن، سرگرمی عمومی خانواده‌ها را در این سه روز تشکیل می‌دهد. در بیشتر ساعت‌های روز و شب سفره و بساط غذا در چادرها یا آستانه چادرها گسترده است و این سفره‌ها مرکز گرد آمدن خانواده‌ها و آشنایان است.

و داماد می‌سپارند. هنگامی که عروس را به خانه داماد می‌برند، انواع میوه‌های خشک و عسل و دیگر تولیدات محلی را همراه می‌کنند. عروس و داماد را در کوچه‌های روستا می‌گردانند و همه باشندده‌های ده با ساز و آواز به جشن و پایکوبی می‌پردازند. چند روز پس از این جشن پدر داماد، مهر (شیربها)ی دختر را به خانه عروس می‌برد. این شیربها گاهی تا به بیست رأس گاو می‌رسد. موبدها که برنامه ازدواج را انجام می‌دهند سهمی نمی‌گیرند.

کار خانه را زنان انجام می‌دهند و گاهی زنان در کار بیرون و کشاورزی نیز شرکت می‌کنند. چند زن داشتن برای مرده‌ها ممنوع نیست، ولی کمتر دیده شده است. مردان ثروتمند گاهی خدمتکاران دختر را نیز دارند. خدمتکار مرد که مذهب اسلام داشته باشد را نمی‌پذیرند. خدمتکاران در زمان جنگ با مردم پیرامون کافرستان به دست آنها می‌افتند و گاهی نیز آنها را در زمان‌های غیر جنگ از اطراف می‌دزدند. بیشتر خدمتکاران از کافری‌ها هستند. کودکان یتیم بیشتر برای خدمتکاری انتخاب می‌شوند و گاهی نیز خانواده‌ها آنها را می‌فروشند.

در کافرستان اگر کسی بمیرد او را به خاک نمی‌سپارند. زمانی که مردی درگذرد، او را با بهترین لباس‌هایش پوشانیده، روی یک تخت دراز کرده، دست‌ها به موازات تن قرار گرفته، بسوی گورستان حرکت می‌کنند. خانواده و اهالی ده با ساز و آواز مرده را همراهی می‌کنند. مردان با هم بگونه نمایشی با هم می‌جنگند و بانوان نیز در غم از دست رفته اشک می‌ریزند. گاه گاهی همه ساکت شده و زنان در اطراف مرده گرد آمده اشک می‌ریزند. در پایان، مرده را در تابوتی چوبی نهاده، و آن را در قله کوه، زیر سایه درختی می‌گذارند.

ادامه دارد





زیادی دارد. وقتی می‌گویم «تدفین اشک بر صحاری دامان»، این تصویر است. اما فقط به دلیل تصویر بودن ساخته نشده است. شعر در اینجا، این را لازم داشته است. وقتی کمپوزیسیون شعر ساخته و پرداخته شد، دیگر قادر نیستی آن را انتزاعی تشخیص دهی، که کجا تصور است و کجا تصویر نیست. جایی دیگر می‌گویم:

برگور من بنویسید:
یک جنگجو، که بچنگید
اما شکست خورد.

این تصویر هم فرم خودش را دارد. مصنوعی نمی‌شود.... در شعر، جاهایی باید پیچشی گذاشت. با تصویر، با ویرگول، با حذف یا تعویض وزن، با شکل یا صدای کلمه، یا با خود کلمه جاهایی باید راحت رد شد. تصویر، کلمه، ایجاز... این‌ها همه ابزار کار شاعر است. نقش مهمی هم دارند. مثل صدای کلمات... اما این خود اندیشه (مرادم اندیشه‌ی شاعرانه است) که چراغ راه است. اگر اندیشه‌ای نداری، نباید حرفی بزنی. تو که نمی‌خواهی توی این اتاق بخوابی، چرا تخت‌خوابش را عوض می‌کنی؟

در شعر من هم مثل همه، دوره‌های فراز و نشیب بوده است. اما بعد از اُفتی، اوجی داشته‌ام. «ترمه» که در آمد، حضرات راه افتادند که رحمانی در فرم به چه و چه‌ها رسیده است. سور رئالیست شده است... احساس کردم اگر این‌گونه ادامه یابد، فاصله‌ام با مردم بیشتر خواهد شد. رفتم سراغ شکستن سیکل «ترمه». پس از ده سال کوشش، آن سیکل را شکستم و شد شعرهایی چون «بلوف»، «عصر جمعه‌ی پائیز»، «پرسه‌های شبانگانه‌ی»، «تبعید در هفت حلقه‌ی زنجیر»، «بن بست»، «شب شکوه ستوه... و اشعار دیگری که هم از لحاظ فرم، هم از لحاظ اندیشه آنقدر تفاوت داشت که گویی شاعر دیگری سروده بود!

«میعاد در لجن»، چنان مشهور شد که وقتی روزنامه‌ی «آیندگان» مصاحبه‌ای بین من و «صادق چوبک» گذاشت، نوشت مصاحبه‌ی شاعر «کوچ»، «ترمه» یا «کویر». بلکه نوشت، مصاحبه بین شاعر «میعاد در لجن» با نویسنده‌ی «شب اول قبر». همیشه، موافق و مخالف بوده است.

چاپ کرده بود و نمی‌پسندید، می‌گشت، تا خودش بخرد. ولی در حقیقت، ما هیچ‌کدام هیچ دیدگاه صحیحی را نمی‌شناختیم. ضمن اینکه کتاب‌های بسیار قطور فلسفی زیر بغل می‌گذاشتیم، از فحوائ آن کوچک‌ترین اطلاعی نداشتیم. مثل بیست سالگان امروز.»

«... از نظر ساخت شعر، من نظریات خودم را دارم. فکری می‌کنم هنوز خیلی عقب هستیم. بعضی از شاعران بزرگ ما تمام شده‌اند. به ضرب «صنعت»، شعر می‌نویسند و نه شور و جوشش درونی. با صنعت ممکن است چیزی را ساخت، اما اگر شور نداشته باشید، شعر نمی‌شود. جوهر شعر، به نظر من یادگرفتنی نیست. آنچه می‌ماند، البته آموختنی است. با ممارست به دست می‌آید و تجربه...»

این بحث‌های تکنیک و فرم است. یکی می‌گوید کلمه باید «تونالیت» باشد. من گفتم چرا باید فقط روی تونالیت‌ی کلمات تأکید کرد؟ کلمه شکل هم دارد. پس علاوه بر گوش، چشم هم مطرح است. چه بسا چشم بیشتر هم بتواند از گوش کمک کند. اما، تکرار می‌کنم، این‌ها بحث‌های تکنیک و فرم است. نیم‌کمتر شعر است. شما هر ظرف زیبایی داشته باشید، اگر در آن مظروفی جای نگیرد، اسمش ظرف نیست. آن بقیه‌ی اصلی، همان شور شاعرانه، همان حرف و پیام شاعرانه‌ای است که داری.

اگر به بهانه‌ی نوآوری، ابتذال را ارائه دهیم، کار مهمی نکرده‌ایم. پشت هر نوآوری باید که حرفی، پیامی باشد. اگر مسأله فقط روی فرم است، من شاعر نیستم. به این معنا، پیامی شاعرانه باید در کار باشد، تا شعر، شعر باشد. با موج‌سازی و تبلیغات و روابط عمومی که نمی‌شود! حرفی، شوری اگر نداری، وقت تلف می‌کنی. حرفی باید در کار باشد، حتی اگر به اندازه‌ی یک گیلان گرم کند و البته چه بهتر که به اندازه‌ی یک تازیانه به درد آورد. اگر داشتی و نگفتی که خیانت است (اصلاً دست تو نیست. نمی‌توانی نگویی!) حق هم نداری آن را ول کنی توی خیابان‌ها. اگر نداشتی، اگر در فرم مانده‌ای، فراموش می‌شود.

بحث بر... سر موج و مکتب و نسل هم نیست. اصل کار جای دیگر است. آن‌ها که از یاد رفتند یا می‌روند، به خاطر نداشتن جوهر شعر است، نه ساختمان آن. با موج بازی و نسل سوم بازی کار درست نمی‌شود. قبلاً هم داشتیم و فراموش شد. «شعر ناب، آزاد»، «موج نو»، شعر حجم یادتان هست؟ که مردم جهان هنوز شعر «چشمان الزا» را می‌خوانند. «آراگون» (که به تقریب هم سن پدر من است) در طی مدت شاعری خود، بیشتر از انگشتان دستش «موج» دیده است. موج‌هایی جورا جور. چرا که در مرکز موج‌سازی قرار داشته. اما، هم موج‌سازان زیاد رفته‌اند، هم موج‌ها. ولی «چشمان الزا» هست. تصویر در شعر من، نقش

یادی از نصرت رحمانی

از همان آغاز، شعر رحمانی از یک سو تاریک و تلخ، و از سوی دیگر جسور و بی‌پروا بود. تنها شعله‌ای که در شب سیاه شعرش اخگر می‌افشاند، شعله‌ی عصیان بود: شعله‌ای که چشم‌ها را خیره می‌کرد. عصیان جسورانه‌ی شعر رحمانی چنان تشخیصی به شعرش می‌داد که خامی‌های ناشی از کم‌تجربگی و ضعف‌های ناشی از کم‌رنگی تخیل شاعرانه‌اش را می‌پوشاند.

شخصیت‌های شعر نصرت رحمانی مردم‌کوچه و بازار و قشرهای پایین جامعه‌اند، مردمی که با توتق‌شان قهوه‌خانه‌ها و کافه‌های شلوغ محله‌های پررفت و آمد مرکز و جنوب شهر است. به همین دلیل در شعرش واژه‌های کوچه‌بازاری فراوان وجود دارد. هم چنین، از مشخصه‌های شاخص زبان شعرش استفاده از واژه‌های زنده و زمخت و گاه رکبیک جنسی و غیر جنسی است. نصرت رحمانی زمانی درباره خود نوشت:

«درباره‌ی خودم جایی نوشته‌ام... ما شاعران، آدم‌های دیوانه، یاغی، و به هر حال غیرعادی هستیم و در میان شاعران، پدیده‌ی «رحمانی» همان‌طور که گفتم، آپیدمی ناشناخته‌ای بود. در آن فضای بعد از ۳۲ کسی آمده بود که صدای تازه‌ای داشت. زبان کوچه و بازاری را به کار می‌برد. مسائل، آدم‌ها و فضای زندگی شهری و مردم عادی و روشنفکران را تصویر می‌کرد. علیه اخلاقیات حاکم، علیه ریا و دروغ شورش می‌کرد. از «سقاخانه»‌ها، کوچه‌ها، مساجد و بازارها و حتی از «شهر نو» تصویر می‌داد. از واقعیت‌هایی که دیگران یا نمی‌دیدند، یا نمی‌خواستند ببینند! از زندگی و از مردم و از شکست. از نسلی از دست رفته!

«شعر من رنگ ملی داشت، در آن روزگار، همیشه گفته‌ام: در هنر باید رنگ ملی، دید جهانی، و تکنیک علمی با هم جمع بشوند. هر کدام که نباشند، پای اثر هنری می‌لنگد. ما نسلی بودیم که یأس و درد و شکست و در به دری و آوارگی کشیده بود و من صدای این نسل را فریاد زدم. از این نسل در به در، اولین کسی بودم که در مطبوعات نفوذ کردم. سنگ‌های قبلی را از دست داده بودیم. مطبوعات برای ما شد مفر.

به تقریب بیست سالم بود که شدم مسؤول بخش ادبی مجله‌ی «فردوسی». در «سپید و سیاه» و چند مجله‌ی دیگر هم کار می‌کردم. داستان هم می‌نوشت، با اسم مستعار «باران»، «ترمه» و... بیوگرافی و برگرداندن متون کهن به زبان روز، از قبیل «هفت پیکر» و...

از نسل ما، «شاملو» هم روزگار مرا داشت. در مطبوعات که کار می‌کردیم، هم نفس می‌کشیدیم و هم زندگی را، آواره‌وار می‌گذرانیدیم. خاصه گرفتاری شاملو از من بیشتر بود. چرا که او در به در، دنبال چیزهایی که

هرملین، ایرانی‌تر از ایرانی

برگرفته از سایت «نگرشی بر تاریخ و فرهنگ ایران»

انگلیسی‌ها گفتند چرا ما برویم زبان دیگران را یاد بگیریم تا بفهمیم چه می‌گویند، به کاری می‌کنیم که آنها زبان خودشان را فراموش کنند و به زبان ما حرف بزنند و تازه به این کار افتخار هم بکنند.

اریک اکسل هرملین (ژوئن، ۱۸۶۰ - ۸ نوامبر، ۱۹۴۴)، نویسنده و سیاستمدار سوئدی در ۱۵۴ سال پیش در جنوب سوئد در یک خانواده ی ثروتمند و اشرافی، به دنیا آمد. هرملین در دوران جوانیش به هند سفر کرد و مدتی را در آنجا گذراند و در آنجا با یک ایرانی آشنا شد که بعدها به او زبان پارسی را آموخت. در آن دوران زبان پارسی، زبان رسمی کشور هندوستان بود و بعدها انگلیسی‌ها زبان پارسی را در هندوستان ممنوع کردند و زبان هرکسی که به زبان پارسی حرف می‌زد را می‌بردند. و اگر انگلیس این دشمن قسم خورده، این کار را حدود ۱۰۰ سال پیش نکرده بود، امروز زبان پارسی، زبان مادری حداقل ۱/۵ میلیارد آدم در دنیا بود.

در آن زمان هنوز زبان پارسی، زبان رسمی

هندوستان بود و هرملین پس از فراگیری زبان پارسی و بعد از بازگشت به سوئد به ترجمه آثار پارسی به سوئدی مشغول شد و حدود ۱۰ هزار صفحه از ادبیات پارسی را به سوئدی برگرداند. که از این میان، می‌توان از بوستان و گلستان سعدی، گلشن راز شبستری، رباعیات خیام، آثار سنائی و واعظ کاشفی، پندنامه، منطق الطیر و تذکره‌الاولیا از عطار، مثنوی از مولانا، برگزیده‌هایی از شاهنامه، اسکندرنامه نظامی و کلیله و دمنه را نام برد. هرملین علاقه عجیبی به خیام پیدا کرد و با تاثیرپذیری از خیام، زندگی عارفانه‌ای را در پیش گرفت. از آنجا که این روش زندگی برای یک فرد اشرافی در سوئد عجیب به نظر می‌رسید، وی را به عنوان بیمار روانی، مدتی تحت مداوا قرار دادند. ولی او همچنان به وارستگی و دوری از تجملات ادامه داد و به دهکده‌ای در سوئد رفت و در آنجا چهل سال آخر عمر خویش را صرف ترجمه ادبیات پارسی به سوئدی کرد.

هرملین آنچنان شیفته‌ی ادبیات ایران بود که در اروپا به عنوان، برجسته‌ترین نماینده ادبیات ایران شناخته می‌شد. سفیر ایران در استکهلم در آن زمان از هرملین قدردانی کرد و مدال خورشید به او اهدا کرد. هرملین در اواخر عمر، با جانی شیفته با مولانا همدم شد، بدان سان که بدون دیوان اشعار مولانا در هیچ‌کجا ظاهر نمی‌شد و همه‌ی تلاشش این بود که انسان اروپایی



را با پیام و عرفان مولانا آشنا سازد. وی چنان ژرف تحت تاثیر ادبیات ایران قرار گرفته بود که همه‌ی آثار ترجمه شده ایرانی را با سرمایه شخصی خودش چاپ و منتشر کرد و همه‌ی ثروت خانوادگی‌اش و نیمی از زندگانی‌اش را در این راه گذشت، و همین کار او باعث شد که دشمنان زیادی در بین دشمنان ایران پیدا کند و به او تهمت‌هایی از قبیل دیوانه، خود آزار و الکی بزنند. ولی در نهایت، سبک زندگی‌ای که هرملین برای خود انتخاب کرده بود، الگوی بسیاری از اندیشمندان و نویسندگان غربی قرار گرفت و به خاطر این انسان بزرگ و شریف است که آثار ادبی ایران از سوئدی به دیگر زبان‌های اروپایی ترجمه و مورد تحسین و تقدیر قرار گرفته است. آثار پارسی که به وسیله هرملین به سوئدی ترجمه شده، از بی نقص‌ترین و معتبرترین، آثار ترجمه شده دنیا محسوب می‌شود. هرملین نیمی از زندگی و همه‌ی ثروتش را در جهت انتشار و ترجمه آثار ادبی ایران، هزینه کرد.

گفتگوی شاهرخ احکامی با دکتر تورج پرنگ

حقوق دان و از نوآوران عرصه تکنولوژی و اقتصاد



همه ما شاهدیم که در ظرف چند سال گذشته، رشد و گسترش شگفت‌انگیز اینترنت و رایانه، چگونه باعث کوچک‌تر شدن دهکده جهانی و نزدیک‌تر شدن جهانیان به یکدیگر گشته است. بر همین اساس، امروز هر یک از ما قادریم در یک لحظه با هر کسی در هر نقطه این سیاره، از طریق تصویر و صدا و نوشته در تماس باشیم. در این میان، تعداد ایرانیانی که به طور خاص در این دنیای بی‌انتها ایفای نقش کرده و در رشد و شکوفایی این دستاوردهای بشری حضوری مؤثر داشته‌اند، کم نیست. دکتر تورج پرنگ یکی از این نمونه‌های موفق و پیش‌تاز است.

شما در این گفتگو در خواهید یافت که دکتر پرنگ چگونه به اتکای استعداد، هوش، درایت و پشتکارش توانسته پله‌های پیشرفت را به سرعت طی کند و هنوز هم، برای دستیابی به مدارج بالاتر موفقیت اقتصادی و اجتماعی همچنان در تب و تاب است.

خواندن این گفتگو، حتماً می‌تواند در جوانان انگیزه و الگویی مناسب برای چگونگی حرکت به سوی آینده فراهم نماید. با امید موفقیت برای نسل جوان ایرانی، به این گفتگو می‌پردازیم.

بیست و یک سال از انتشار «میراث ایران می‌گذرد. در این ایام، یکی از مفیدترین کارهایی که این مجله انجام داده، معرفی ایرانیان موفق در خارج از مرزهای ایران بوده است. در این میان کم نبوده‌اند جوانان ایرانی اصلی که در دیاری دیگر رشد و پرورش یافته‌اند و امروز نامی هستند از نام‌های با اعتبار در عرصه علم، تکنولوژی، فرهنگ و هنر در جهان. دکتر تورج پرنگ نیز یکی از آنان است که مایه افتخار هر ایرانی است. در این شماره با او به گفتگو می‌نشینم تا نمونه آموزنده دیگری را در برابر جوانان عزیز به نمایش بگذارم.

آقای پرنگ، خوشحالم که امروز پس از سال‌ها که از دور ناظر موفقیت‌های شما بودم، امکان این گفتگو فراهم آمده است.

سپاس از شما و سخنان پرمهرتان برای آغاز این گفتگو.

اجازه بدهید شروع کنیم از دوران کودکی، زادگاه و چگونگی آمدن تان به آمریکا.

حدود چهل سال پیش در تهران به دنیا آمدم و تا چند سال بعد از انقلاب در ایران زندگی کردم و بزرگ شدم. در این دوران، من و خانواده‌ام مدتی در تهران و بعد شیراز بودیم تا اینکه به امارات رفتیم و سال‌ها در شارجه و دوبی زندگی کردیم.

چرا به امارات رفتید؟!

پدرم در دوره شاه، افسر عالی‌رتبه ارتش بود. پس از بازنشستگی، با اینکه

او دوست داشت کاری برای کشورش بکند، اما موقعیت قابل توجهی پیدا نکرد. بنابراین به تجاری مشغول شد و یک شرکت صادرات - واردات به راه انداخت. بعد از مدتی چون روند کار رضای‌اش نمی‌کرد، تصمیم به رفتن به دوبی گرفت. سه سالی هم در دوبی بودیم. ولی کار و زندگی در امارات از دید پدرم برایمان مناسب نبود و دوباره قصد رفتن به جایی دیگر کرد. پدرم بخشی از آموزش نظامی خود را در آمریکا گذرانده بود و این کشور را دوست داشت. در نتیجه افتاد به فکر رفتن به آمریکا.

اوایل دهه هشتاد بود و گرفتن ویزا برای آمریکا، به خصوص برای یک خانواده شش نفره، بسیار دشوار بود. با هدف درخواست و دریافت ویزای آمریکا، بناچار از دوبی به آلمان رفتیم. اول تصورمان این بود که گرفتن ویزا چندان طولی نخواهد کشید. اما به سه سال کشید و من هم در این مدت آنجا به مدرسه رفتم و آلمانی یاد گرفتم. بالاخره پس از گرفتن ویزا برای اقامت در آمریکا به لس‌آنجلس رفتیم.

از تحصیلات خود برایمان بگویید.

وقتی وارد آمریکا شدیم، شانزده سالم بود و باید دبیرستان را شروع می‌کردم. خیلی زود دریافتم که تنها راه موفقیت یک مهاجرو یا غیرمهاجر، داشتن تحصیلات سطح هرچه بالاتر است. برای آن، من باید زبان انگلیسی بسیار خوب حرف می‌زدم. فوری کلاس‌های فشرده زبان را شروع کردم و ظرف یک ماه انگلیسی را یاد گرفتم. به دلیل مشکلات مالی خانواده‌ام، لازم بود من هم کار کنم. اولین شغلم، کار در یک رستوران بود، بعد از اوقات مدرسه. باز برای اینکه بهتر بتوانم از عهده نیازهای مالی‌ام برآیم، جمعه‌ها، شنبه‌ها و یکشنبه‌ها ساعات طولانی در یک پمپ بنزین کار می‌کردم. این کارها برایم تجربه خوبی بود، چون فهمیدم که

و پرکاری و استعداد شما نقش مهمی در این مورد داشته‌اند.

سپاس از لطف شما، ولی من کلمه بخت و اقبال را به کار می‌برم، برای اینکه حقیقتاً بخت و اقبال هم یک فاکتور دارد. چون در دانشگاه‌هایی در این سطح جای تحصیل نسبت به تعداد متقاضیان با کیفیت عالی بسیار محدود است. بنابراین شانس و اقبال هم در این موارد نقش خود را دارند. البته، نمرات و نتایج امتحانات من کمک کردند، ولی فکر می‌کنم سابقه تحصیلی و خاستگاه ویژه من هم نقش مؤثری در قبول شدنم در این دانشگاه‌ها داشتند و آنها فکر کردند که این گذشته می‌تواند نقطه نظر تازه‌ای را به این عرصه وارد کند.

سال ۱۹۹۹ از دانشگاه ییل فارغ‌التحصیل شدم. در دانشکده حقوق به تکنولوژی و اینترنت علاقمند شدم. دلم می‌خواست در مرکز عالی‌ترین تکنولوژی در سیلیکون ولی، که مرکز آن بود، باشم.

بعد از پایان تحصیلات، به یک شرکت مهم حقوقی تکنولوژی در سیلیکون ولی پیوستم. جالب اینکه اولین روز کار من در زمینه حقوقی، روزی بود که به این شرکت وارد شدم. کمی بعد متوجه شدم که تصور من از فعالیت حقوقی حرفه‌ای با واقعیت نمی‌خواند و به این نتیجه رسیدم که دفتر وکالت را ترک کنم و به بازار سرمایه و نوآوری روی آورم. در واقع به طرف دیگر نرده پریدم و از انجام یک کار تخصصی، به تخصصی روی آوردم که بتوانم در آن خلاقیت و نوآوری داشته باشم. و این، عرصه‌ای است که حدود دوازده - سیزده سال است در آن هستم.

کار کردن به عنوان یک مبتکر اقتصادی، با کمپانی‌های تکنولوژی و با سرمایه‌داران مختلفی که می‌خواهند مؤسسه خود را ایجاد و توسعه دهند، واقعاً هیجان‌انگیز و بارز است. در اینجا من واقعاً هر روز از دیدن نقش همه چیزهایی را که در علوم انسانی آموختم، علاقه به فلسفه و تجارت شخصی را در شرکت‌های تکنولوژی که با آنها کار می‌کنم، می‌بینم. بشدت هیجان زده می‌شوم.

شما در حال حاضر با «گوددی» کار می‌کنید؟

بله. آن کار روزهای من است. من یکی از مدیران تیم تأسیس و توسعه بنگاه‌های تجاری هستم. گوددی بیش از چهار هزار و پانصد کارمند در سراسر دنیا دارد و برنامه ما ارتقا کامل در سطح اقتصاد جهانی در مقایسه با تجارت‌های خرد است. شب‌ها و آخر هفته‌ها، به عنوان یکی از شرکا در یک کمپانی سرمایه‌گذاری که بانی آن یک ایرانی-آمریکایی به نام آقای پژمان نوزاد است، کار می‌کنم. پژمان نوزاد نه فقط یک دوست عزیز، بلکه راهنمای خوبی هم برای من می‌باشد. او یک شخصیت الهام‌دهنده و ذاتاً نمونه‌وار در این کمپانی است. هدف این کمپانی، کمک به کسانی است که می‌خواهند با نوآوری‌های خود دنیا را عوض کنند. البته، من شغل سومی هم دارم و آن گذراندن اوقات لازم در شب‌ها و آخر هفته‌ها با خانواده است که عاشق‌شان هستم.

از داستان عشق و ازدواج تان بگوید که می‌دانم آن هم خالی از لطف نیست.

گونه‌هایم را سرخ کردید. دوباره باید بگویم که من آدم خوش‌شانسی هستم تا انسان فوق‌العاده‌ای را ببینم که او مرا شایسته همسری خود در زندگی تشخیص دهد. او یک خانم سرشناس ایرانی‌کانادایی است. ما با هم از طریق اینترنت آشنا شدیم. حدود سال ۲۰۰۰ من در کالیفرنیا بودم و شبنم در بریتیش کلمبیا. در آن روزها، شبنم خاطرات سفرش به ایران را برای «ایرانیان دات کام» می‌نوشت. من شیفته نوشته‌های او شدم. بالاخره روزی به خودم جرأت دادم و برایش نوشتم که نوشته‌هایش را تحسین می‌کنم. شبنم هم محبت کرد و جواب مرا داد. ارتباط مکاتبه‌ای ما از طریق ایمیل ادامه پیدا کرد تا اینکه به گفتگوی تلفنی رسید و بعد

من آینده خود را با چنین کارهایی نمی‌توانم رقم بزنم. یک بار دیگر درک کردم که تنها راه رشد و پیشرفت تحصیل است. با مشاور تحصیلی مدرسه درباره اینکه در کلاس‌های پیشرفته شرکت کنم، صحبت کردم. او با نظر من موافقت نکرد. (البته من بعدها علت مخالفت او را فهمیدم. در واقع در مدارس آن منطقه نقش مشاوران تحصیلی در این حد بود که متوسط سطح آموزش را حفظ کنند و در نتیجه انگیزه رشد دانش‌آموز برایشان خالی از اهمیت بود). سرخورده از این مشاوره، تصمیم گرفتم که برای تحصیل در مدارس خصوصی که برنامه درسی پیشرفته‌ای دارند، تقاضا بدهم. خوشبختانه مرا پذیرفتند و من در دبیرستان ویژه ریاضی و علوم «ون‌نویز» کلاس دهم را شروع کردم. برنامه درسی این مدرسه خیلی عالی بود.

من این مدرسه و هم‌کلاسی‌هایم را دوست داشتم چرا که آنها از نظر ذهنی و انگیزه‌هایشان شبیه من بودند. من واقعاً عاشق کلاس‌های مدرسه‌ام بودم و سخت کار می‌کردم. در این مدرسه، من یک معلم بسیار خوب زبان انگلیسی داشتم که مرا با فلسفه و فیلسوفان بزرگ آمریکا آشنا کرد. من برای به دست آوردن بالاترین نمرات سخت کار می‌کردم تا امتیازات خوبی را برای ادامه تحصیل داشته باشم.

من چون می‌خواستم رشته تحصیلی‌ام وسیع‌تر و همه جانبه‌تر از فقط ریاضی یا علوم باشد، برای پذیرش در رشته علوم انسانی اقدام کردم. من درباره بهترین انستیتوها در این زمینه را تحقیق کردم و یکی از دوستانم دانشگاه استنفورد را پیشنهاد کرد و من برای استنفورد و مجموعه‌ای از دانشگاه‌هایی که در کرانه شرقی آمریکا در این رشته دانشجویی پذیرفتند، درخواست فرستادم. با شگفتی و از روی بخت و اقبال، در دانشگاه استنفورد در رشته علوم انسانی پذیرفته شدم و در سال ۱۹۹۲ برای تحصیل در استنفورد به کالیفرنیا شمالی آمدم.

در هنگام تحصیل در استنفورد دریافتم، آن چیزی که واقعاً ایالات متحده آمریکا را از دیگر نقاط جهان متمایز می‌کند، سیستم حقوقی آن است که بر پایه پرنسپ‌های قانون اساسی بنا شده است. در ایالات متحده آمریکا یک احترام ملموس به قانون وجود دارد. شروع کردم به فکر کردن که اگر من «حقوق» بدانم، بخصوص به عنوان یک مهاجر برای گذران عمر در این کشور، زندگی بر من راحت‌تر خواهد بود. بدین ترتیب، بدون مشورت با خانواده، (که امیدوار بودند که من دکتر یا مهندس شوم)، برای تحصیل در رشته حقوق شروع به تحقیق کردم. برای این رشته سه دانشگاه، استنفورد، هاروارد و ییل در رأس قرار داشتند. و باز از خوش اقبالی‌ام، در دانشکده حقوق ییل پذیرفته شدم که هر لحظه عمرم در این مؤسسه را دوست داشتم.

شما دایم کلمه «خوش اقبالی» یا «خوش‌شانسی» را در موفقیت‌هایتان به کار می‌برید، ولی من تصور می‌کنم این درست نیست، بلکه تلاش

با اشتراک خود،
تداوم تلاش فرهنگی
«میراث ایران»
را یاری نمایید!



نمایی از حضور کمپانی‌های غول پیکر کامپیوتر و تکنولوژی در سیلیکون ولی

نقش‌های دشواری را هم بازی می‌کنند. این آن وجه مشخصه کار در سیلیکون و دنیای تکنولوژی است. جایی که فضا شدت رقابتی و نوآورانه با حساسیت بسیار بالا از نظر زمانی است. بنابراین مردم مجبور هستند که تمام وقت بسیار سخت کار کنند تا در دنیای رقابت پیش تاز باشند.

برای من، در مقایسه با فرهنگ کاری اینجا، سخت است ببینم که اخلاق کاری و گردش کار در جایی معتدل تر باشد. البته لطفاً توجه داشته باشید که من نمی‌گویم یکی بهتر از دیگری است. چیزی که من می‌خواهم بگویم این است که اگر فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، یا هر کشور دیگری، می‌خواهد چیزی شبیه سیلیکون ولی داشته باشد، باید بسیاری چیزهای دیگر را هم شبیه‌سازی کند که در حال حاضر ندارد. این کافی نیست که ما آدم‌های اخلاقی داشته باشیم که خیلی هم سخت کار می‌کنند، بلکه باید یک بدنه حمایت‌کننده قوی هم باشد که بتواند خدماتی به غیر از تکنولوژی، مانند امور حقوقی، حسابداری و مالی و مسایل اداری را ارائه دهد. تیمی قوی از وکلای، حسابداران و مدیران.

سیلیکون ولی، یک مجموعه و شبکه فعالی است که همه قطعات لازم برای حرکت پیوسته و منظم خود دارد. بنابراین، من تردید دارم که در جای دیگری در دنیا بشود شبیه سیلیکون ولی را داشت برای اینکه بسیار جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی هم در مناطق ساحلی وجود دارد که به سختی قابل شبیه سازی هستند. آمریکایی‌ها به طور کلی، «کارمحور» هستند. شاید هم بعضی وقت‌ها زیادی! این می‌تواند باعث مشکلاتی مانند اعتیاد، گسستن روابط، افزایش نرخ طلاق و خودکشی شود. بله، مطمئناً کارمحوری می‌تواند چنین پیامدهای منفی هم داشته باشد، اما بدون این هم ما نمی‌توانستیم گوگل، اپل، و دراپ باکس و ... داشته باشیم. چیزی که نتیجه کار سخت و هدفمند افراد با استعداد و نابغه‌ای است که بانی این مؤسسات و تغییرات در زندگی ما شده‌اند. همیشه هر چیز در زندگی جنبه‌های زیادی دارد، و من فکر می‌کنم آدم باید برای یافتن بهترین جایی که مناسب اوست تلاش کند.

سپاس برای گفتگوی جالب و آموزنده شما که غذای فکری خوبی برای خوانندگان ما فراهم کرد.

سپاس. امیدوارم شما هم در ادامه کار «میراث ایران» موفق باشید.

از مدتی هر دوی ما حس کردیم که از نظر فکری هماهنگی‌های زیادی باهم داریم. پس قرار دیدار حضوری گذاشتیم. دیدار شیرینی بود. هر دو احساس می‌کردیم که در تمام طول زندگی همدیگر را می‌شناخته‌ایم.

همسران روزنامه نگار است؟

خیر. او در آن زمان حسابدار قسم خورده در کانادا بود و در یک شرکت بزرگ حسابداری به عنوان حسابرس کار می‌کرد. وقتی به آمریکا آمد، چند سالی به عنوان مشاور مالی در سیلیکون ولی در کمیسون تجارت کار می‌کرد. در حال حاضر هم کار مستقل خود را دارد. اما من همیشه او را به نوشتن تشویق می‌کنم.

من با نوشته‌های ایشان آشنا هستم. ایشان یک مقاله بسیار عالی درباره ویزای شهروندان دو ملیتی نوشته است.

بله او نویسنده خوبی است و بسیار هم از جان و دل می‌نویسد.

آیا پیامی برای نسل جوان دارید؟

بله، همیشه به خاطر داشته باشید که آموختن بسیار مهم است و بایستی همیشه مورد توجه شما باشد. گفتن چنین چیزی به خانواده‌های ایرانی، لازم نیست. برای این که ایرانیان همیشه برای تحصیل ارزش بالایی قائل بوده‌اند. امروزه تمرکز داشتن برای نسل جوان بسیار دشوار است. زیرا در عصر کامپیوتر به خصوص نسل جوان، با عوامل انحرافی بی‌پایانی روبرو هستند. رسانه‌ها و دیگر وسایل ارتباط جمعی، بازی‌ها و غیره می‌توانند تمام وقت جوان را پر کنند. من معتقدم وقتی آدم جوان است بهتر زمان را برای یادگیری و انکشاف دنیا. به دنیای هنر، فلسفه، شیمی، برنامه ریزی و سایر علوم قدم بگذارید تا عشق و علاقه واقعی خود را پیدا کنید. زمانی که شما کالج و تحصیلات را رها می‌کنید، بیهوده خود را به زمان و زمین می‌زنید تا چیزی شما را راضی کند. زندگی، همیشه چنین زمان و فرصتی را برای یادگیری و شناخت خودتان، اینکه که هستید و می‌خواهید چه کار کنید، به شما نمی‌دهد. پس پیغام من این است که نگذارید هیچ چیز شما را از مسیر اصلی زندگی چنان دور کند که تا به خود بیایید، ببینید دیر شده است.

گفتید فلسفه و شعر را دوست دارید. آیا با این همه مشغله وقتی برای خواندن شعر و ادبیات فارسی دارید؟

نودونه درصد مطالعه من به زبان انگلیسی است. من با شرمندگی باید بگویم که متأسفانه فارسی من در حد خوبی نیست و برای مطالعه آثار فارسی، بناچار به ترجمه آنها کفایت می‌کنم. البته، شما بهتر می‌دانید که ترجمه آثار فارسی، از جمله اشعار مولانا و حافظ نمی‌تواند بخوبی اصل آنها به فارسی باشد.

در بحث دیگری که باهم داشتیم، درباره این که فرانسه می‌خواهد سیلیکون ولی در اروپای غربی بنا کند. شما به نکته جالبی اشاره کردید و گفتید که کاراکتر و ماهیت آمریکایی، رمز موفقیت است. می‌شود این نکته را برای خوانندگان ما کمی روشن کنید.

آنهايي که در آمریکا زندگي می‌کنند بخوبي با فرهنگ آمريکايي کار آشنا هستند و آن خاصيت طبيعي آمريکايي که بسيار سخت کار می‌کنند و بعضی وقت‌ها

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage

Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@gmail.com